هو العلیم

حقیقت دین و فطرت؛ ثبات اصول الهی و پویایی احکام اسلام

گفت‌وگوی آیت‌الله حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی با محقق مسیحی

-: خیلی خوش آمدید.

-: خواهش می‌کنم.

-: سلّمکم اللَه.

-: اسم شریف [شما چیست]؟

-: من آلبرت هستم.

-: آقای آلبرت؛ آلبرتِ؟

-: لازار.

-: لازار.

-: در طهران [ساکن] هستید؟

-: بله، خانه‌مان در طهران است.

-: در طهران است.

-: البتّه در طهران هم متولّد شدم.

-: بله.

-: با اجازه‌تان من یک صحبتی را شروع کنم یا حاجی‌آقا خودتان صحبت می‌کنید؟

-: بفرمایید بفرمایید، در خدمتتان هستم.

-: من معمولاً کارم طوری است که زیاد بحث دینی نمی‌کنم؛ بیشتر در کارهای علمی هستم، ولی خب سابقه بحث‌های دینی داشتم.

من قبلاً می‌خواستم کشیش بشوم، بعد تغییر

عقیده دادم و مسیر دیگری را در زندگی طی کردم و به‌مرور شروع کردم به خواندن کتاب‌های فلسفه، تاریخ و اقتصاد و یک مدّتی هم ـ حول‌وحوش یکی‌دو سال ـ کتاب‌های اسلامی را خواندم؛ مثلاً یکی از کتاب‌هایی که خیلی قدیم ـ تقریباً در زمان شاه ـ خواندم، کتاب نهج البلاغه با ترجمهٔ جواد فاضل بود؛ بعد خود کتاب قرآن بود که خواندم، البتّه فارسی‌اش را، یک‌مقداری هم عربی‌اش را به من یاد دادند و خواندم؛ بعد در آن دوران کتاب‌های دکتر علی شریعتی بود، کتاب‌های مطهّری بود و تاریخ طبری.

سعی کردم یک مقدار اطّلاعاتم را در دین اسلام هم زیاد بکنم؛ حالا به لحاظ کنجکاوی که برای خودم داشتم می‌خواستم ببینم به‌طورکلّی در این ادیان چه مسائلی مطرح است.

علّت اینکه گفتم معمولاً بحث دینی نمی‌کنم، بیشتر به‌خاطر این است که همیشه احساس می‌کنم اگر یک موقعی من بحث دینی کنم، ممکن است من و مخاطبم روی یک طناب قرار بگیریم و شاید من

بتوانم طناب را رد بشوم ولی او نتواند و بلغزد و پایین بیافتد و در آن آدم ایجاد شبهه و شک شود!

البتّه من در ذهنیّاتم بعد از بررسی کردن آن اعتقادات و مطالبی که در ذهنم بود، علاقه‌هایم بود، پیش خود گفتم یک پایهٔ مذهبی برای خودم داشته باشم؛ من وقتی می‌خواستم کشیش بشوم، دوست داشتم یک کشیش خاصی باشم که با سایر کشیش‌ها متفاوت باشد؛ شاید همان تفاوت‌ها بود که نتوانستم کشیش شوم.

به‌طورکلّی ذهن کنجکاوم به‌دنبال پیدا کردن شاید و امّاهای زیادی بوده، به‌همین علت باتوجّه به اینکه من پزشک نیستم، ولی شاید کارهای بزرگی در پزشکی یا در فیزیک کردم؛ در کارم بیشتر به‌دنبال راه‌های سخت بودم، به‌همین علّت وقتی که من در ادیان مطالعه کردم به یک نتیجهٔ کلّی رسیدم:

یک اینکه: در پایه، آنجایی که بحث خلقت است همه با هم مشترکند؛ من در ذهن شخصیِ خودم اسم آن قسمت را «راز» گذاشتم و یک قسمت دیگری هست که آن متغیّر است و این تغییر را من در واقع به‌صورت یک بچّه دیدم که دوران کودکی‌اش را با

اسباب‌بازی بازی می‌کند، که من اسم آن دوران را «بت‌پرستی» می‌گذارم و دوران دیگرش را که دوران جوانی یا نوجوانی او است که من معتقدم که یهودیّت یا بنی‌اسرائیل هم بر اساس همان ذهنیّت رشد کرد، وجود داشت و همان را طی کرد.

در کتاب‌ها ـ گفتم اعتقادات شخصی من است شاید مبنایی برای کسی نداشته باشد ـ و در مطالعاتم دورانی را دیدم که جوانی است که مسیحیّت را در آن دیدم و دوران بعدی را که اسلام باشد که اینها را در یک امتداد می‌بینم که می‌توانیم آن را میان‌سالی بگوییم و اگر بخواهیم از نظر تکاملی هم ببینیم من همین‌طوری دیدم.

من وقتی در بین دوستان و حتّی در انجمن‌های اقلیّت‌ها هم صحبت می‌کردم می‌گفتم که: «به‌هرحال اگر هفتصد سال بعد یک مذهبی آمده باشد باید این را بپذیریم که هفت نسل، متفاوت است و باید حرف‌های جدید و پیشرفته‌ای داشته باشد»؛ این بحث‌ها منجر به آن شد که یکی از دوستانمان که پیش ما آمده بودند، این صحبت‌ها را کردیم و به من

گفتند که: «پس چرا مسلمان نشدی؟!» من برای خودم یک دلایلی داشتم، برخی از دلایلم را گفتم، اما خب دیدم بهتر است که بیشترش را نگویم و اگر لازم باشد در حضور شما بگویم؛ چون همان‌طورکه گفتم پیش خود احساس می‌کردم که ممکن است در آن طناب تزلزل ایجاد بشود، لذا ترجیح دادم در آن مسائل صحبت نکنم.

نتیجتاً می‌توانم این‌طور بگویم که در این قسمت باتوجّه به اینکه من نوع نگاهم به مذهب به این شکل بوده و هیچ‌چیز را انکار نمی‌کنم، یعنی ذهنم را طوری تربیت کرده‌ام که هیچ‌چیز را انکار نکنم، هیچ‌چیز را رد نکنم،[1] هر چیزی را در مقطع خودش ببینم؛ گفتم، حتّی بت‌پرستی را من دوران مذهبی می‌دانم، ولی مثل کودکی که دارد به اسباب‌بازی‌هایش باور می‌دهد؛ مثلاً عروسکش را

---

[1] معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۳۷:

«بو علی سینا می‌گوید: كُلُّ ما قَرَعَ سَمعَکَ مِنَ الغَرآئِبِ فَذَرهُ فی بُقعَةِ الإمکانِ ما لَم یَذُدکَ عَنهُ قآئِمُ البُرهان.*

«هر چیز که به گوشَت خورد و برهان و دلیلی بر امتناعش اقامه نشد، آن را در بوته امکان باقی گذار.»

* این عبارت معروف شیخ است که در بسیاری از کتب از او نقل شده است. و مراد از امکان در اینجا احتمال عقلی است نه امکان ذاتی....»

مادر یا بچّه‌اش خطاب می‌کند. به‌نظر می‌رسد که این اتّفاقات در انسان‌ها، یک مقدار فطری دارد می‌افتد.

نتیجهٔ این داستان این است که وقتی می‌رسیم به این خط، آن قسمت متغیّر را قواعد می‌بینم، که این قواعد قابل تغییرند؛ همان‌طور که تغییر پیدا کردند و تکمیل شدند؛ یعنی از یهودیّت و از آیین ابراهیمی شروع می‌شود، بعد به مسیحیّت می‌رسیم و بعد به اسلام می‌رسیم.

خب در اینجا بحثی که برای من هست در قسمت رازش که آن خلقت است می‌باشد؛ مسائلی که در قضیّهٔ هابیل و قابیل اتفاق می‌افتد؛ به‌نظر من آنجا خیلی مسائل پنهان است! درست است که شاید یک حکایت کوچکی است، شاید خیلی راحت خیلی‌ها از آن می‌گذرند، ولی در همان داستان هابیل و قابیل که هم در دین ما و هم در دین شما هست و هم در همهٔ ادیان هست و در واقع در این قسمت همه مشترکند، آنجا خیلی اتّفاقات افتاده که ما خیلی راحت از آن عبور کردیم.

در قسمت خلقت هم به‌همین ترتیب بوده، یعنی

ظاهراً وقتی‌که ما داریم امروز در این عصری که با این سرعت روی خلقت، در جنبه‌های علمی مطالعه و کار می‌شود، دیگر کاری صورت نگرفته و بیشترین کاری که دارد انجام می‌شود روی مسائل جاری است؛ یعنی آن اتّفاقاتی که الآن ما به‌صورت روزمرّه داریم حرکت می‌کنیم. اینها بحثی بود که من دیگر صحبت نکردم!

من بحثم این است که دیگر به یک دوره روزمرّگی افتادیم؛ یعنی پاسخ به‌روز دادن نه پاسخ به‌آینده دادن! این را من در خود آیین نقص نمی‌دانم بلکه بیشتر در پیروان آن آیین نقص می‌دانم، حالا باز نمی‌توانم بگویم که عوام از پیروان آن آیین باید این کار را بکنند؛ چون عوام دچار مشکلات روزمرّگی خودشان هستند، پس قاعدتاً باید همان‌طور فکر کنند؛ پس می‌شود گفت که باید این وظیفه را در کسانی دید که دین را ترویج می‌کنند. این بحثی بود که ما با ایشان کردیم و آن قسمتش هم که صلاح نبود در آن‌موقع بحث کنیم، در حضور شما بیان شد.

-: بله، بسیار خب؛ عرض کنم حضورتان که با توجّه به مطالبی که شما [بر اساس] سیر مطالعات و

دریافت‌هایتان، مخصوصاً با اضافهٔ آن نکتهٔ اخیر که فرمودید: «من چیزی را رد نمی‌کنم و هر مطلبی که مؤافق با عقل و فطرت و باور فطری خودم هست می‌پذیرم»، بنده می‌توانم بگویم که شما تقریباً راه را طی کردید و شاید بعضی از ابهاماتی وجود داشته باشد که درصورت تمایل، ما می‌توانیم روی آن ابهام‌ها بحث کنیم؛ البتّه همان‌طوری که دربارهٔ دین اسلام می‌فرمایید که: «به‌عنوان یک دینی که در شرائط فعلی در بیان پاسخ‌گویی به مسائل روز هست، اما نسبت به آینده یک هم‌چنین اطمینانی وجود ندارد که آیا دین اسلام هم می‌تواند پاسخ‌گوی به [مسائل] آینده باشد یا نباشد»؛ خب اینها مطالب قابل تأمّلی هست و می‌توانم بگویم که از این نقطهٔ‌نظر خود بنده هم ـ صرف نظر از بعضی از مطالبی که در آن[ها] جای تأمّل است، [که] حالا بنده خدمتتان عرض می‌کنم ـ با شما هم مسیر هستم.

بت‌پرستی به‌عنوان یک آیین نمی‌تواند انسان را به عالم ماواری ماده برساند

حالا قبل از اینکه ما به خود مسئلهٔ دین بپردازیم، فقط می‌خواستم راجع به مطالبی که فرمودید، یک

نکته‌ای را برای تصحیح عرض کنم که: [شما] در قضیّهٔ بت‌پرستی فرمودید: «مسئلهٔ بت‌پرستی را به‌عنوان یک آیین پذیرفتید، منتهی این آیینی است که باید در دوران طفولیّت اتّفاق بیفتد!» در اینجا باید خدمتتان عرض کنم که بت‌پرستی به‌عنوان یک آیین و یک تدیّن و باوری که بتواند انسان را ـ حتّی در شرایط طفولیّت ـ به عالم متافیزیک و ماواری ماده برساند، نیست؛ در جریان بت‌پرستی آنچه که مورد توجّه قرار می‌گیرد عبارت است از اشیائی که از نقطهٔ‌نظر رتبهٔ وجود و سنخیّت وجودی با ما حتّی در رتبهٔ پایین‌تری قرار دارند؛ فرض کنید یک گاوپرستی که می‌آید و گاو را می‌پرستد، قطعاً حیوان از نقطهٔ‌نظر رتبهٔ وجودی در رتبهٔ پایین‌تر از انسان قرار دارد، در این مسئله شکی نیست؛ و یا اگر یک شخصی می‌آید چوب را می‌پرستد، بت درست می‌کند، مس را می‌پرستد، این طبعاً پرستش و توجّه به یک موجود مادی است!

بنده چند ماه پیش در همین سفر که به چین رفته بودم، یک روز در یکی از این عبادت‌گاه‌های بزرگ بودایی‌ها و اینها، برای دیدن کیفیّت عبادت اینها

رفتم، که اینها چه قسم عبادتی می‌کنند؟! خب وقتی‌که شما وارد می‌شوید می‌بینید یک مجسمه‌هایی هست که این مجسمه‌ها از برنز است، فرض کنید که از مَفرغ است یا از چوب‌های قیمتی است و اینها را به انواع مختلف درآورده‌اند؛ یکی را به‌عنوان نماد قهر و غلبه قرار دادند و [در] دستش شمشیر دادند و [لذا] آن حالت خشم و غضب از این مجسمه کاملاً پیدا و هویداست؛ یک مجسمه، مجسمهٔ رزق و باران است که به او جنبهٔ لطافت و رعونت دادند، حالت لطف دادند و همین‌طور مجسمه‌های مختلف و برای هر کدام از اینها هدایایی می‌برند؛ جلوی هر کدام از اینها ما دیدیم میوه گذاشته‌اند، از همین میوه‌ها، میوه‌های خیلی خوب و درجه یک و بسیار عالی گذاشته‌اند که حالا مثلاً این میوه‌ها متبرّک بشوند [و] اینها از این میوه‌ها بخورند و بعد بیایند این میوه‌ها را بردارند ببرند.

من به آن رفیقی که در [آنجا] با هم رفته بودیم و از آن معبد دیدن می‌کردیم گفتم که: «تو اگر کاری داری یک ساعتی برو؛ من می‌خواهم یک ساعت

بنشینم در رفتار این افرادی که می‌آیند و عبادت می‌کنند و سجده می‌کنند فکر کنم، تأمّل کنم؛ به اصطلاح می‌خواهم راجع به این مسئله تفکّر کنم، فکر کنم!» او گفت: «نه، من کاری ندارم؛ حالا می‌خواهی بنشینی یک کنار، بگیر بنشین و می‌خواهی فکر کنی [فکر کن]، من [هم] برای خودم می‌گردم»؛ [چون این معبد] در شانگهای، معبد خیلی بزرگی بود و او مشغول گردشش شد و من هم یک گوشه نشستم و در احوال این افرادی که می‌آمدند فکر می‌کردم؛ ذهن خودم را بردم [و] در فضای فکری آنها قرار گرفتم؛ [به اینکه] این [شخصی] که الآن دارد این مَفرَغ را عبادت می‌کند به چه چیزی فکر می‌کند؟ به چه چیزی تأمّل می‌کند؟ چرا باید یک انسان [در مقابل این بت تواضع کند؟!] انسانی که اگر شما بخواهید از نظر ظاهر هم نگاه کنید بر این بت برتری دارد؛ [چون] این از مفرغ است، [اما] انسان از گوشت است [و] طبعاً گوشت بر مفرغ برتری دارد، این فقط از نقطه‌نظر ظاهر!

انسان هیچ‌وقت نمی‌تواند منطقاً در قبال موجودی خضوع کند که از نظر رتبی در

مرتبهٔ مادون او قرار دارد

حالا این انسانی که دارای عقل است، دارای شعور است اما این مفرغ [و] این برنز، اینکه دارای عقل نیست! [اگر] شما دو تا سنگ [به آن] بزنید می‌شکند [و] می‌افتد [روی] زمین [و] خُرد می‌شود، تفاوتی نمی‌کند! چرا ما که یک انسانی هستیم و عقل و اختیار داریم، فهم داریم، شعور داریم، مسائل را حل می‌کنیم، فیزیک را حل می‌کنیم، شیمی را حل می‌کنیم، ریاضی را حل می‌کنیم، می‌توانیم در مسائل علمیِ خیلی بالاتر تفکر کنیم، اما اینکه نمی‌فهمد، اینکه اصلاً چیزی سرش نمی‌شود! اگر آنجا بنویسید دودوتا چهارتا توجّه نمی‌کند! [اگر] رویش بنویسد دودوتا هشت‌تا، برایش فرقی نمی‌کند! [بنابراین] چرا ما می‌آییم و خودمان را در یک مرتبه‌ای قرار می‌دهیم که آن مرتبه، موقعیّت ما نیست؟! ما موقعیّت بالاتری داریم، [موقعیت] والاتری داریم؛ تعظیم [و] عبادت، دلالت بر خضوع می‌کند، [پس] چرا به یک‌چنین مسئله‌ای دچار می‌شویم؟! این مسئله فقط [ناشی از] یک اشتباه می‌تواند باشد، [این]که انسان

راهی را که برای تعظیم در قبال خالقِ خلقت و برای پروردگاری که به‌وجود آورندهٔ این [انسان] و به‌وجود آورندهٔ این آسمان‌ها و زمین و مسائل دیگر هست، می‌آید و می‌خواهد آن جهت نفسانی و خضوع خود را با خضوع و خشوع و تواضع درقبال موجودی جامهٔ عمل بپوشاند که از نقطهٔ‌نظر وجودی بسیار پایین‌تر از او است؛ بسیار از او پست‌تر است.

شما که تحصیلاتتان در یک‌حدی هست که در آن حد می‌توانید به‌مطالب علمی برسید و می‌توانید به‌مسائل علمی دسترسی پیدا کنید، هیچ‌گاه در مقابل یک طفل هفت‌ساله [یا] پنج‌ساله خضوع نمی‌کنید؛ بله ممکن است انسان حتّی به یک طفل پنج‌ساله هم به‌عنوان یک انسان احترام بگذارد؛ [چون] بالأخره او هم انسان است، او هم بعداً به یک شخصی که دارای عقل و علم و معنویات و کمالات و امثال ذلک هست برسد؛ ولی خضوع و تکریم کردن در مقابل طفل پنج‌ساله‌ای که فقط توپ می‌فهمد، فقط یک ماشین کوکی می‌فهمد، فقط یک اسباب‌بازی و عروسک می‌فهمد، معنا ندارد! هیچ دلیلی ندارد [که] شما نسبت به این [خضوع کنید]!

[لذا] اگر قرار باشد خضوع و تواضع شما جنبهٔ منطقی و [عقلانی] داشته باشد، حتماً باید درقبال استادتان خضوع کنید؛ آن کسی‌که علمش از شما بیشتر است، فهمش از شما بیشتر است، حالا هر کسی می‌خواهد باشد، ما یک فرد خاصی را در نظر نمی‌گیریم؛ باید درقبال معلّمتان خضوع کنید، [کسی‌که] که از او علم می‌گیرید، از شما أعلم است، فهم و ادراکش نسبت به‌مسائل بیشتر است، نسبت به فیزیک اطّلاعات بیشتری دارد و می‌تواند برای شما سودمند باشد؛ نسبت به طب و پزشکی اطّلاعات بیشتری دارد و می‌تواند برای شما مفید باشد؛ نسبت به‌مسائل متافیزیک و ماورای طبیعت اطّلاعاتی دارد که می‌تواند برای ما و آیندهٔ ما مفید باشد؛ ما هیچ‌وقت نمی‌توانیم منطقاً در قبال موجودی خضوع کنیم که از نقطهٔ‌نظر رتبی در مرتبهٔ مادون ما قرار دارد! این منطق ندارد.[1]

بنابراین اینکه شما فرمودید که: «دوران بت‌پرستی یک دورانی است که انسان اعتقاد به

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرّد، ص ۶۲۵ ـ ۶۳۳.

واقعیّت دارد، ولکن در آن دوران مانند طفل است»؛ نسبت به این مسئله [اشکالاتی وارد است]؛ اولاً، دوران بت‌پرستی نمی‌تواند یک دورانی باشد که انسان را به واقعیّت برساند؛ ثانیاً، شما مسئلهٔ بت‌پرستی را از نقطهٔنظر سیر تاریخی مورد بررسی قرار دادید که بشر یک‌زمانی بت‌پرست بود، بعد آمد و به پیغمبران الهی ایمان آورد، [بعد] حضرت موسی آمد و بعد تبدیل به حضرت عیسی شد و بعد تبدیل به پیغمبر اسلام [شد] و دائماً این سیر تاریخی ادیان ما را به آنجایی رساند که الآن باید از پیغمبر اسلام متابعت کنیم چون پیغمبر آخر است.

در همهٔ ازمنه بت‌پرستی وجود دارد

ولی اگر در نظر داشته باشید در همین زمان شما دارید بت‌پرست مشاهده می‌کنید! این دیگر ربطی به سیر تاریخی ندارد.[1] در صد سال پیش شما بت‌پرست داشتید، در امروز ما بت پرست داریم؛ در همان زمانی که حضرت مسیح طلوع کرد و مردم را به‌سمت خدا و به‌سمت معنویّت سوق داد در همان

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به اصول فلسفه و روش رئالیسم، علاّمه طباطبائی، ج ۵، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.

موقع بت‌پرست وجود داشت؛ در همان زمانی که حضرت موسی علیه‌السّلام به پیامبری مبعوث شد عدّه‌ای بت‌پرست بودند؛ در همهٔ زمان‌ها، از زمان حضرت آدم ـ همان زمان خلقت که شما اسمش را زمان راز گذاشتید ـ دو طیفِ [توجّه به خدا و معنویّت و توجّه به بت‌پرستی و مادیّت] وجود داشته است. [بنابراین] این‌طور نیست که بت‌پرستی در یک بستر تاریخ بوده و در آن واقعه قرار گرفته و بعداً مضمحل شده؛ همین الآن بت‌پرست داریم، همین الآن ما گاوپرست داریم! شما بروید در هند ببینید چقدر گاوپرست داریم![1] این دیگر ربطی به زمان سابق و زمان طفولیّت ندارد؛ یعنی ما در همان عصر شکوفاییِ علم و شکوفایی فهم و فکر مشاهده می‌کنیم افرادی‌که اینها تعظیم و خضوعشان به مادون مرتبهٔ خودشان است، با اینکه زمان، زمان اسلام است با اینکه زمان، زمان شکوفایی است!

فارغ از مسئلهٔ دیانت، رعایت مسائل

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به المیزان، ج ۲، ص ۳۵۴؛ ج ۱۰، ص ۲۷۵.

اخلاقی همیشه مطابق با فطرت و عقل انسان بوده

برایتان یک مثال بزنم از غیر از [فضای دینی]؛ [فعلاً] از مسئلهٔ دیانت خارج شویم؛ شما به‌مسائل اخلاقی توجّه کنید اصلاً به دیانت کاری نداریم، به دین کاری نداریم، به اعتقاد کاری نداریم؛ اگر ما بخواهیم به‌مسائل اخلاقی توجّه کنیم چون آن ارتباطی به دین ندارد، هر گروهی و هر انسانی و هر ملّتی برای خودش فرهنگی دارد، برای خودش یک قواعدی دارد؛ الآن که شما که تشریف آوردید در اینجا با این لباس آمدید، چرا با پیراهن و شلوار نیامدید؟ خب فرهنگ شما به شما می‌گوید که: «وقتی‌که انسان می‌خواهد به‌جایی برود، وقتی که می‌خواهد شخصی را ببیند، وقتی می‌خواهد [با شخصی ملاقات] کند، با پیراهن و شلوار نباید بیرون بیاید!» پیراهن و شلوار برای منزل است؛ [مسئله] همین است دیگر؟!

[یا] فرض کنید وقتی‌که یک خانمی می‌خواهد در یک اجتماع ظاهر شود، [باید حجاب و پوشش خود را رعایت کند و] این مسئله اصلاً ربطی به

اسلام ندارد، ربطی به مسیحیّت ندارد؛ الآن بسیاری از افراد مسیحی هستند ـ طوائفِ در جنوب یونان ـ که اینها حجابشان از حجاب زن‌های مسلمان بهتر است با اینکه مسیحی هستند! در مسیحیّت هم حجاب هست در یهودیّت هم حجاب هست[1]، در اقوام و مللی که الآن در دنیا وجود دارند و این اقوام در معرض فرهنگ لاابالی‌گری قرار ندارند، اینها به خیلی از مسائل پای‌بند هستند؛ عفّت دارند، اخلاق دارند، نوع دوستی دارند، رَحِمیّت دارند، عطوفت دارند، دستگیری دارند، کمک به دیگران دارند و غیرت دارند و زن خانواده حاضر نیست که بخواهد بدن و هیکل او را ـ ولو اینکه متدیّن به‌هر دینی می‌خواهد باشد ـ غریبه ببیند؛ حتّی این مسئله در زمان سابق هم بوده، در خیلی از پادشاهان سابق، در زرتشتی‌ها [و] در غیر اینها؛ مثلاً راجع به دختر افراسیاب حتّی فردوسی در [شاهنامه] می‌گوید:

منیژه منم دخت افراسیاب *** برهنه ندیدی رخم

---

[1] رجوع شود به مسئله حجاب، مطهّری، ص ۲۱.

آفتاب[1]

با اینکه این مربوط به چندهزار سال پیش است [و] ارتباط به اسلام ندارد؛ [بنابراین] اینها همه چیست؟ [اینها همه پایبندی و رعایت مسائل اخلاقی است و] این رعایت مسائل اخلاقی همیشه با فطرت و عقل انسان بوده؛ در زمان‌های سابق بوده الآن هم هست.

این مطلب، مطلبی نیست که حتماً باید به‌واسطهٔ [ادیان الهی به انسان رسیده باشد!] البتّه خب ادیان نسبت به این مسئله کمک می‌کردند، ولی شما اگر خود رعایت مسائل اخلاقی و عفت را ببینید، این مسئله، مسئله‌ای است که در نهاد بشر است؛ [انسان] با حیوان و الاغ و اینها که در خیابان هر کاری دلشان می‌خواهند انجام می‌دهند و انسان هم بر آنها خرده نمی‌گیرد تفاوت می‌کند؛ بالأخره انسان دارای فطرت است.

ولی در همین عصر [و] در همین زمان، شما افرادی را از همین انسان می‌بینید که برای اینکه به

---

[1] شاهنامه، فردوسی، ج ۱، بخش ۲، ص ۶۳۸.

حق خودش برسد، لخت مادرزاد در خیابان تظاهرات می‌کند؛ یعنی در همین فضا همین انسانی که بعد از گذشت چندهزار سال از زمانی که شما آن زمان را «راز» می‌نامید، از نقطهٔ‌نظر انحطاط اخلاقی و از نقطهٔ‌نظر سقوط فرهنگی و سقوط اخلاقی درست به‌حدّی می‌رسد که حتّی از حیوان هم پایین‌تر می‌آید و پست‌تر می‌شود! شما سیصدتا مرد و زنِ لخت مادرزاد [را] می‌بینید [که] اینها برای اینکه به حقّشان برسند در خیابان‌های هامبورگ تظاهرات می‌کنند! جلوی چشم مردم [از] مرد، زن، بچّه، بزرگ، پیر، جوان اینها ظاهر می‌شوند و می‌گویند که: «ما همین هستیم و حقوق مطالبه داریم»؛ همین افراد در پاریس به‌همین نحو تظاهرات می‌کنند و اعلام وجود می‌کنند و اعلان برای هویّت خودشان می‌کنند!

شما در همین زمان، در همین کشورها می‌بینید قوانینی وجود دارد که این قوانین، بیرون آمدن [به‌صورت] لخت مادرزاد را برای افراد، در فصولی از سال تجویز می‌کند! الآن در کشور فرانسه، در بعضی از شهرهای ساحلیِ آنجا، قانون آزادی بدون

قید و شرط وجود دارد؛ آزادی[ای که] هیچ قید و شرطی ندارد! یعنی یک زن سی‌ساله سی‌وپنج‌ساله زنبیل دستش می‌گیرد و لخت مادرزاد در سوپر مارکت می‌آید و مایحتاج منزل خودش را تامین می‌کند! آیا شما اسم این را انسان می‌گذارید؟! [آیا] می‌شود ما به این انسان بگوییم؟! [آیا] می‌شود به این [شخص] گفت فردی‌که از یک افکار متعالی برخوردار است؟! این فکر نمی‌کند که یک بچّهٔ ده‌ساله الآن دارد [او را] تماشا می‌کند؟! فکر نمی‌کند که بچّه پانزده‌ساله الآن دارد [او را] می‌بیند؟! تصوّر نمی‌کند؟!

و از آن طرف، از نقطهٔ‌نظر مسائل خشونت و قساوت و از بین بردن هم‌نوع، شما نگاه می‌کنید همین انسانِ تحصیل کرده که در بهترین آکادمی‌های روز تحصیلات خودش را گذرانده و به مراتب بلند علمی رسیده، وقتی‌که یک هواپیمای مسافربری می‌آید عبور می‌کند، هواپیمایی که اصلاً [مسافران] این هواپیما همه مسافر [عادی] هستند، نظامی نیستند [و] جنگ نمی‌کنند، پیرمرد در این هواپیما است، بچه شیرخوار در این هواپیماست و [بعد] بلند

می‌کند با موشک این هواپیما را تکه‌تکه می‌کند! [آیآ] شما اسم این را انسان می‌گذارید؟! می‌توانید قبول کنید این انسان است؟! این اصلاً ارتباط با دیانت ندارد، این مربوط به‌مسائل اخلاقی است، مربوط به‌مسائل عقلانی و مربوط به‌مسائل فطری است؛ اصلاً ما کاری به دین نداریم که اصلاً دینی در دنیا وجود دارد یا وجود ندارد؛ اگر شما به‌جای آن فرمانده بودید و به شما اختیار زدن این هواپیما را می‌دادند، [آیا] اقدام می‌کردید؟ اگر اقدام بکنید شما یک حیوان هستید شما یک پلنگ هستید، شما دیگر انسان نیستید! بله، یک وقت یک هواپیمای نظامی است قصد حمله دارد خب می‌زند، این طبیعی است؛ ولی با موشک زدن به یک هواپیمایی که در این هواپیما دویست‌وهشتاد انسان بی‌گناه که بسیاری از این افراد حتّی جزء ایران هم نیستند [و] مربوط به تبعهٔ کشورهای دیگر هستند دارد حرکت می‌کند، به چه مجوز فطری و عقلانی دست به‌چنین کاری زده می‌شود؟! وقتی‌که یک شخص می‌آید دگمه [و] ماشهٔ آن دستگاه را فشار می‌دهد و یک موشک

می‌آید و در یک شهر اصابت می‌کند و دویست انسان بی‌گناه را تکه‌تکه می‌کند شما اسم این را چه می‌گذارید؟! وقتی‌که این [موشک] می‌خورد به یک مدرسهٔ کودکان و خردسالان و پنچاه نفر صد نفر از این بچّه‌های معصوم بی‌گناه را جزغاله و تکه‌تکه می‌کند، شما اسم این را چه می‌گذارید؟! این از حیوان هم بدتر است.[1]

پس بنابراین اینکه ما بیاییم دوران بت‌پرستی را به‌عنوان یک آیینی که در راستای رسیدن به معنویت است قرار بدهیم این به‌نظر صحیح نمی‌آید؛ اگر در زمان سابق بت‌پرست بود همین الآن، همین امشب هم بت‌پرست هست؛ همین امشب که شما تشریف دارید، بنده هم تشریف دارم، در خود تهران بت‌پرست هست، معابد دارند، هندی‌ها در خود تهران معابد دارند، در غیر از اینها هم وجود دارد؛ در همین دنیا وجود دارد، این همه معابد این همه افراد این همه اشخاصی که اینها اصلاً قائل به معنویّت نیستند، اصلاً خدا را قبول ندارند، نه بت‌پرست

---

[1] رجوع شود به افق وحی، ص ۲۸۹؛ المیزان، ج ۴، ص ۱۰۶.

هستند و نه غیر [بت‌پرست].

در طول تاریخ به موازات آیین الهی، آیین بت‌پرستی هم جلو آمده

پس بنابراین پذیرش یک دین به‌عنوان یک آیین الهی از زمان خلقت آدم بوده و هم‌زمان با این پذیرش در کنار این غیر آیین الهی هم جلو آمده، همین‌طور آمده رسیده به زمان حضرت نوح، در زمان حضرت نوح بت‌پرست بودند، خداپرست هم بودند؛ رسیده به زمان حضرت موسی، در زمان حضرت موسی هم خداپرست بود هم غیر خداپرست؛ رسید به‌زمان حضرت عیسی، در همان زمان حضرت عیسی هم خداپرست بود و افرادی که قائل به مسیح بودند و دین مسیح را قبول داشتند و چون ما هم که مسلمان هستیم حضرت عیسی را پیامبر الهی می‌دانیم، آن هم پیغمبر است تفاوت نمی‌کند، او را هم ما مثل پیغمبر اسلام پیغمبر می‌دانیم و احترام می‌گذاریم و تعظیم می‌کنیم؛ همین‌طور حضرت موسی را هم ما پیغمبر الهی می‌دانیم و تعظیم می‌کنیم، منتهی آنها در آن موقعیّت زمانی [پیغمبر بودند].

همین مسئلهٔ مخالفت با آیین الهی، در زمان پیغمبر اسلام هم بوده؛ در همان زمان چه کسانی پیغمبر اسلام را مورد اذیّت و آزار قرار دادند؟ مگر همین بت‌پرست‌ها نبودند؟! چه کسانی سنگ به پیشانی پیغمبر زدند و پیشانی پیغمبر را شکستند؟[1] همان بت‌پرست‌ها مگر نبودند؟! چه کسانی این جنگ‌ها را بر علیه اسلام راه انداختند؟ مگر بت‌پرست‌ها نبودند؟! جنگ احد، جنگ بدر، جنگ حنین، جنگ خندق، تمام این جنگ‌هایی که در سال‌های اوّل یعنی در همان سال‌های ورود پیغمبر به مدینه پیدا شد ـ چون در آن سال‌های [حضور حضرت در] مکّه خب جنگی نبود، ولی پیغمبر را [از مکّه] بیرون کردند ـ غیر از این بود که اینها همه [از] مشرکین بودند و همه بت‌پرست‌ها بودند! چطور ما می‌توانیم این را یک آیین در کودکی به‌حساب بیاوریم؟! این مسئله نمی‌تواند صحیح باشد!

همین‌طور بعد از اسلام این قضیّهٔ بت‌پرستی آمد

---

[1] رجوع شود به البدء و التاریخ، ج ۴، ص ۲۰۲؛ إعلام الوری، ص ۸۲ و ۸۳.

آمد تا الآن؛ الآن هم بت‌پرست هست، این همه بت‌پرست هستند، خداپرست هم هست؛ مسیحیّت، یهودیّت، مسلمان، بت‌پرست هم هست، غیر بت‌پرست هم هست و از این به بعد هم همین‌طور است؛ حالا بعداً چه خواهد شد ما نمی‌دانیم!

حالا البتّه خب ما نسبت به ظهور منجی و ظهور آن کسی که اصلاً دنیا را تغییر خواهد داد یک عقایدی داریم و این اعتقاد ما مسلمان‌ها است که امام دوازدهم ما [غائب است و] منتظر ظهورش هستیم تا اینکه این دنیا را از این وضعیّت دربیاورد و ما در این مسئله شک نداریم، جزءِ معتقدات ماست.[1] ولی خب ما به این قضیّه کاری نداریم؛ حالا تا زمان ظهور آن حضرت، حالا یک‌سال دیگر است، صد سال دیگر است، هزار سال دیگر است، ما نمی‌دانیم، اطّلاع نداریم! ولی این مسئلهٔ بت‌پرستی با آن افراد ادامه دارد.

علّت گرایش انسان به بت‌پرستی، تأمین

[1] رجوع شود به کفایة الأثر، ص ۶۶، ۷۳، ۸۴، ۸۹، ۹۹، ۱۲۱، ۱۵۱، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۶، ۲۱۸، ۲۳۷، ۲۵۰، ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۰۰ و ۳۰۳.

خلاء معنوی بوده

پس بنابراین بهتر است ما این‌طور مسئله را مطرح کنیم که همیشه انسان به‌دنبال توجّه به یک معنویّتی بوده ـ خیال می‌کنم اگر به این کیفیّت بیان کنیم در اینجا منظور شما هم شود تأمین شود ـ؛ همیشه انسان گذران زندگی را برای خودش خسته کننده می‌دیده و این سیر زندگی را برای خودش ملالت‌آور احساس می‌کرده و برای رسیدنِ به یک نقطهٔ بالاتر و نقطهٔ مافوق و یک تربیت روحی و تربیت نفسی در تلاش بوده و به آنچه که در این زندگی به دست می‌آورده کفایت نمی‌کرده؛ همین [مسئله] که شما مرتّب در حال تحقیق و مطالعه هستید حکایت از چه می‌کند؟! به‌خاطر همین قضیّه است؛ اگر شما این زندگی برایتان کافی بود چه نیازی داشتید به اینکه دائماً راجع به ادیان تحقیق کنید؟! اگر همین گذران زندگی برای شما کفایت می‌کرد، حقوقی به‌دست می‌آوردید، اشتغالی داشتید، فرض کنید که انسان [در] جایی به کاری مشغول است، حالا در یک موسسّه‌ای، نهادی، مسئلهٔ شخصی هست، خب پولش می‌رسد، زن و بچّه هم که دارد، سلامت هم

که هست، مریض هم که شد خب پزشک هست بیمارستان است، نمی‌دانم مراکز تفریحی هم که وجود دارد، گردش هم بخواهد بکند خب پا می‌شود شمال می‌رود و نمی‌دانم این‌طرف و آن‌طرف می‌رود، یک مقداری بیشتر بخواهد تفریح کند خب [به] ممالک دیگر می‌رود؛ خب پس [چنین شخصی] چه کم دارد؟! چیزی کم ندارد! پس چرا دنبال تحقیق برود؟ چرا دنبال تفحص برود؟ چرا [دنبال] جستجوی در ادیان برود؟ چرا؟ چون موقعیّت فعلی را برای خودش کافی نمی‌بیند و خود را بالاتر از این گذران زندگی احساس می‌کند و برای رسیدن به آن نقطهٔ خلاء و آن نقطهٔ فقدانی که دارد دائما جستجو می‌کند، با این صحبت می‌کند با آن صحبت می‌کند، این کتاب را می‌خواند، پای این رادیو می‌نشیند، این مقاله را مورد مطالعه قرار می‌دهد تا اینکه آن خلاء خودش را ترمیم کند، آنچه را که ندارد به‌دست بیاورد، آنچه را که فاقد اوست و احساس نقص می‌کند برود به‌دست بیاورد.

ابراز پشیمانی انیشتین و اعتراف به عدم

دستیابی به مسائل ماوراءطبیعت

انیشتین وقتی‌که در سال‌های آخر حیاتش بود و در امریکا برایش یک سالگرد گرفته بودند؛ [خودش] در آن مجلسی که برایش سالگرد گرفته بودند شرکت می‌کند و در آنجا این مطلب را می‌گوید:

«من گرچه از نقطهٔنظر فیزیک به بالاترین مراتب علمی رسیدم و دیگر نقطه‌ای برای من از نقطهٔنظر مسائل ظاهری مبهم نمانده است و به راز عالم خلقت [و] طبیعت پی بردم، که به اصطلاح همان فیزیک است؛ ولی باید در اینجا دو اعتراف کنم:

اعتراف اوّل اینکه: متأسّفانه آن کشفیّات علمی که من در مسئله اتم و فیزیک و شکافتن اتم کردم، به‌جای اینکه در خدمت مصالح مردم قرار بگیرد با چشم خود دیدم که باعث نابودی صدها هزار انسان بی‌گناه گردید؛[1] این اعتراف اوّل.

و اما اعتراف دوّم این است که: من اعتراف می‌کنم با تمام این عِلمیّات و کشفیّات و اطّلاعاتی که

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۰۳؛ وبگاه آپارات، کلیپ تحت عنوان «فیلم هایی از انشتین».

من در مسائل ظاهری به‌دست آوردم، ولی [هنوز] نسبت به [مسئله‌ای] احساس نقص می‌کنم که آن ارتباط با متافیزیک و ارتباط با عالم ماوراء ماده هست [و] من دستم [از آن عوالم] کوتاه است و ای‌کاش من زبان فارسی می‌دانستم و از اشعار خواجه حافظ شیرازی که می‌دانم این مرد به آن عوالم و ماوراءطبیعت دسترسی پیدا کرده، مطالعه می‌کردم و خودم را برای آن مسائل و عوالم آماده می‌کردم.»[1]

---

[1] مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۴۴، تعلیقه ۱:
«معاد شناسی (طبع اوّل)، ج ۸، ص ۲۸۱، تعلیقه:
این حقیر در مدّت بیست سال پیش از این، مطلب جالب توجّهی را که از اینشتین برای این‌جانب نقل کرده بودند، به‌خاطر داشتم، و در این موقع مناسب دیدم آن مطلب را در اینجا بیاورم. ناقل آن داستان جناب محترم دانشمند گرامی و سرور عزیز، آقای احمد انصاری ـ زید توفیقُه ـ فرزند ارشد حضرت آیه الحق و الیقین جمال العارفین مرحوم آیه الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی ـ رضوان الله علیه ـ است، و موضوع آن قضیّه، آرزو و تمنّای اینشتین بر اطّلاع بر زبان پارسی و کتب ملاّی رومی و حافظ شیرازی است؛ آنان که بر شناخت قدرت بزرگ جاری و محیط بر موجودات عالم دست پیدا کرده بودند.
و برای نقل این مهم، پیام شفاهی برای ایشان فرستادم تا عین ترجمه عبارت کلام اینشتین را برای حقیر مرقوم فرمایند. ایشان نیز بزرگوارانه نامه مفصّلی مرقوم داشته‌اند که ما عین آن عبارات را که راجع به موضوع ماست در اینجا می‌آوریم:
گرامی پیک شفاهی آن جناب در خصوص تقدیم ترجمه کتاب The World as I See it به حقیر ابلاغ گردید. بنده سعی کردم جهت امتثال اوامر جناب‌عالی عین ترجمه را نسخه‌برداری و تقدیم نمایم؛ متاسّفانه هر چه گشتم پیدا نشد. لذا با عرض پوزش‌طلبی آنچه در ذهن باقیمانده بود نوشتم؛ امید است مورد قبول قرار گیرد.

این دو اعتراف و اقرار را در وقتی [می‌کند] که در آنجا برایش کنگرهٔ هشتادمین‌سال هفتادمین‌سال گرفتند.

همان‌طور که به استحضار رسیده مؤلّف این کتاب، آلبرت اینشتین بوده و یک جلد آن، مقارن ایّامی که بنده در دانشگاه بودم (حدود تقریباً سی سال قبل) به دست بنده رسید. این کتاب در کتابخانه آمریکائی‌ها، واقع در خیابان نادری تهران مورد علاقه شدید حقیر قرار گرفت. چون اجازه نمی‌دادند کتابی بیرون برده شود، لذا در همان کتابخانه دست به ترجمه آن زدم و قریب سی صفحه آن را ترجمه نمودم ـ اصل کتاب به قطع تقریباً جیبی بود و نزدیک ۱۵۰ صفحه داشت ـ که خلاصه از آن به شرح زیر می‌باشد:

اینشتین به جزء لایتجزّای عالم مادّه که موسوم به اتم می‌باشد، اطّلاع پیدا کرده بود و به‌دست آورده بود که این جزء خود شامل چند قسمت می‌باشد. اوّل: دارای مدارات خارجی است که با تفاوت دارای الکترون‌های مختلفی بوده و با نظم و سرعتی تغییر ناپذیر، این الکترون‌ها مشغول گردش می‌باشند. دوّم: هسته مرکزی است که پروتون‌ها و نوترون‌ها می‌باشند؛ پروتون‌ها که از نظر تعداد برابر الکترون‌های مزبور می‌باشند. طبق اظهار ایشان همین الکترون‌ها و اختلاف در تعداد آنهاست که زیربنای گردش عالم هستی و اختلاف موجودات مادّی را سبب شده‌اند.

و اظهار کرده است که: من هر چه کوشیدم علّت گردش اولیّه الکترون‌های مدارات خارجی یک شیء را به‌دست آورم، نتوانستم. پس از مطالعات و بررسی‌های عملی خیلی زیاد، پی‌بردم که: این گردش منظّم و سریع الکترون‌ها در مدارات مختلف، عامل مادّی ندارد و بنا بر نظرات بعضی از دانشمندان گذشته، این حرکت منظّم تحت قدرت یک عامل غیر مادّی رهبری می‌شود. و بعضی توانسته‌اند با این عامل پر قدرت و حاکم و جاری در گردش عالم هستی، تماس حاصل نمایند که از آن جمله مولای روم و حافظ را نام می‌برد و اظهار می‌کند: ای کاش زبان فارسی می‌دانستم تا کتب این دو مرد بزرگ را مطالعه می‌کردم و می‌توانستم مانند آنان به راهی که منتهی به شناخت قدرت بزرگ جاری و محیط بر موجودات عالم است، دست پیدا می‌کردم.

آنچه در خاطر با مختصر تفاوتی از لحاظ عبارات باقی مانده، مضمون بالا می‌باشد.

ـ تمام شد مقدار مورد حاجت از نامه شریف صدیق گرامی آقای انصاری أمدّ الله فی عمره الشّریف.»

خب ببینید یک انسانی که الآن به‌عنوان دانشمند برجستهٔ روز مطرح است [چطور نسبت به عدم علم و دسترسی به عوالم ماوراءطبیعت احساس نقص می‌کند!]

اعتقاد انیشتین به اسلام و مذهب تشیّع

البتّه مسائل دیگری هم راجع به انیشتین می‌گویند؛ حتّی می‌گویند مسلمان و شیعه هم شده؛ ولکن یک پِیپِرها و نوشته‌هایی به‌دست آورده‌اند که [الآن] هست، چون ایشان یک مکاتباتی در زمان سابق توسّط علاّمه طباطبائی با مرحوم آقای بروجردی داشته و این مسئله مسلّم است و بالأخیر در آن نوشتجات اعتراف کرده که: «من به اسلام اعتقاد پیدا کردم و مذهب تشیّع را برای خودم برگزیدم و به امامت امام دوازدهم اعتقاد پیدا کردم»؛ که البتّه قرار بر این است که این نوشته‌ها که اخیراً به‌دست آمده ترجمه بشود و بعد پابلیش و منتشر شود. این [مطلب را] هم از انیشتین نقل می‌کنند.[1]

---

[1] رجوع شود به وبگاه خبر آنلاین، تحت عنوان «متن نامه انیشتین به آیت الله العظمیٰ بروجردی»، کد خبر: ۹۴۳۹۲، تاریخ انتشار: ۳۰ شهریور ۱۳۸۹؛ وبگاه باشگاه خبرنگاران جوان، تحت عنوان «نامه نگاری باور نکردنی

خب ببینید مسئله این است، یعنی صحبت در این است که ارتباطی را که انسان می‌خواهد با عالم ماورای طبعیت برقرار کند، این ارتباط باید به چه نحو باشد؟ صحبت در این است.

البتّه دربارهٔ این مسئله همان‌طوری که خود حضرت‌عالی فرمودید، من امروز یک برداشت اجمالی از دین خدمتتان عرض می‌کنم؛ ولی این مقدار را برای اقناع شما نسبت به این مسائل کافی نمی‌دانم و شما هر قدر راجع به ابهام‌هایی که دارید، راجع به سؤالاتی که دارید، بنده در جلسات متعددّه خدمتتان هستم، در اینجا تشریف بیاورید یا من در تهران می‌آیم؛ بنده هر یکی‌دو هفته یک‌مرتبه‌ای تهران می‌آیم [تا] این راجع به سؤالات متعددّه انجام بشود، من در این مسئله در خدمتتان هستم و نسبت به مطالب پاسخ‌گو هستم؛ [البته] در آن حد ـ به اصطلاح ـ ظرفیّت خودم! من نمی‌توانم بگویم نسبت به همه چیز پاسخ‌گو هستم، چون بالأخره ما انسانیم و انسان هم دارای نقص هست؛ [بنابراین] به

انیشتین با آیت الله بروجردی قدس سره»، کد خبر: ۵۰۵۲۶۴۴، تاریخ انتشار: ۴ آذر ۱۳۹۳.

همان مقداری که علم من، اطّلاع من، اقتضا می‌کند طبعاً به همان مقدار بنده می‌توانم در خدمتتان باشم؛ و بنده هیچ اصراری بر اینکه شما را ملزم کنم بر اینکه بخواهید برگردید و یک روش جدیدی را در پیش بگیرید، ابدا یک‌چنین اصراری را بنده ندارم، مطلقاً بنده ندارم.

و بنده حتّی از مسیحیّت، یهودیّت، حتّی غیر از اینها دوستان زیادی دارم؛ خب خیلی از اینها [دین و روششان را] تغییر دادند و باب رفاقت و آشنایی ما با خیلی از اینها [هنوز] هم هست و ما [با هم] مراسله و نامه‌نگاری و اینها داریم؛ یعنی این نیست که [اجبار و الزامی] باشد! دینی که انسان برمی‌گزیند باید از روی باور باشد، باید از روی منطق باشد، باید از روی عقل باشد، باید از روی فهم باشد و باید با حریّت [و] آزادی کامل باشد.

بسیاری از ابهامات و اشکالات به ادیان مختلف، به‌خاطر عملکرد سوء پیروان آنها است

و بنده می‌دانم بسیاری از مسائل، بسیاری از ابهام‌ها و بسیاری از سؤال‌ها برگشتش به کیفیّت ارائهٔ

احکام [و] مسائلی است که متأسّفانه طور دیگری مطالب جلوه داده شده و می‌شود! بنده نسبت به این مسئله اعتراف دارم؛ ولکن باید بدانیم که دین اسلام غیر از این مسائل است و هیچ ارتباطی با این مطالب ندارد، چطور اینکه ما همین مسئله را در آیین مسیحیّت هم می‌بینیم؛ بسیاری از مسائلی که در آیین مسیحیّت است با هیچ‌کدام [از اصول و احکام فطری و اخلاقی سنخیّت ندارد!] همین‌که بنده دارم می‌گویم؛ فرض کنید که آن فرماندهٔ کشتی که یک مسیحی است شاید کاتولیک هم باشد و دگمهٔ این دستگاه را فشار می‌دهد و یک هواپیمایی که با دویست‌وهشتاد نفر مردم بی‌گناه هست تکه‌تکه می‌کند، مگر این مسلمان بود؟! این‌که مسیحی بود! [یا] آن خلبانی که آن بمب اتمی را بر شهر هیروشیما و ناکازاکی انداخت [و] سیصدهزار نفر را در هیروشیما تبدیل به ذغال کرد مگر مسلمان بود؟!

و همین‌طور این وسائلی که الآن دارد درست می‌شود، این کارخانه‌جات، این همه صنایعی که الآن برای نابودی بشر دارد حرکت می‌کند، مگر این صنایع مربوط به مسلمین است؟ مگر غیر از این

[است] که مسیحی‌ها دارند این کار را انجام می‌دهند؟ پس این چه ربطی به مسیح [دارد؟!] به مسیح ارتباطی ندارد! به پیامبر مسیح ربطی ندارد! پیامبر مسیح یک پیامبر الهی است، که دین او دین صلح است، دین او دین عطوفت است، دین او دین توجّه به متافیزیک است، دین او دین تعالی انسان است؛ [بلکه] ما آمدیم به اسم مسیحیّت و انتساب به مسیح برخلاف مسیر او و برخلاف راه او و برخلاف مکتب او و برخلاف انجیل او، داریم حرکت می‌کنیم؛ خود بنده انجیل را مطالعه کرده‌ام، از اوّل تا آخرش [را] خواندم، چند بار هم مطالعه کردم، تمام آیات انجیل را می‌دانم؛ ما آمدیم برخلاف یهودیّت، برخلاف حضرت موسی، برخلاف آیین و شریعت حضرت موسی [حرکت کردیم] و این بساط را در دنیا درست کردیم؛ صهیونیست درست کردیم، غارتگر درست کردیم، غاصب درست کردیم، آدمکش درست کردیم، متجاوز درست کردیم.

الآن این مسائل [و] فجایعی که در اسرائیل دارد انجام می‌شود مگر با دین حضرت موسی تطبیق

می‌کند؟! ابدا! کجا در آیین و مکتب حضرت موسی [دستور به قتل و کشتار به این نحوه داده شده؟!]

بسیاری از تغییرات در اعتقادات مردم به‌واسطهٔ مسائل خلافی است که به اسم اسلام دیده‌اند

همین‌طور در اسلام هم [مطلب] همین است؛ الآن آنچه را که ما از اسلام داریم مشاهده می‌کنیم به‌هیچ‌وجه با آنچه را که پیامبر اسلام در قرآن و کتابش آورده و [علی علیه‌السلام] در نهج البلاغه‌اش آورده، انطباق ندارد، به‌هیچ‌وجه انطباق ندارد! و بنده اعتراف می‌کنم که متأسّفانه بسیاری از تغییراتی که در اعتقادات مردم و در همین جوان‌ها پیدا شده، به‌واسطهٔ مسائل خلافی است که آنها به اسم اسلام این مسائل را دیده‌اند و اینها [را] به پای اسلام گذاشته‌اند! خب الآن خیلی از این مسلماها تبدیل به مسیحی شده‌اند! خب این ارتباط به اسلام ندارد؛ همان‌طوری که آن فجایعی که اتفاق افتاد ارتباط به حضرت مسیح ندارد، این فجایعی که الآن دارد اتّفاق می‌افتد ارتباط به حضرت موسی ندارد؛ [بلکه] ما انسان‌ها آمدیم و خود را از حیوان پایین‌تر قرار دادیم

که به این جنایت‌ها داریم دست می‌زنیم، چه ربطی به آیین ما دارد؟! چه ربطی به شریعت ما دارد؟!

تعریف دین و بخش‌های مختلف آن

پس بنابراین امروز من این مطلب را می‌خواهم خدمتتان عرض کنم؛ ببینید فرق بین دین و یک شریعت و بین سایر قوانین در این است: دین عبارت است از یک مجموعه قوانین و قواعد که این قوانین در چند بخش شکل پیدا می‌کند؛ یک‌سری احکام دین مربوط به مسائل شخصی انسان است؛ همان‌طوری که مسائل شخصی در مسیحیت همین‌طور است در یهود هم همین‌طور است در اسلام هم همین‌طور است، در همهٔ ادیان [همین‌طور است]. من جدای از اینکه در شهر [و] اجتماع زندگی کنم یا برای خودم در بیابان زراعت کنم، در یک دِه چند نفری باشم، کاری به اجتماع ندارد؛ [در هر صورت] من باید یک[سری] مسائل شخصی را رعایت کنم. اگر حتّی در روی زمین یک فردی هم وجود نداشته باشد [و] منِ تنها باشم، من باید یک قوانین، قواعد [و] احکامی را رعایت کنم، که آن

احکام یک احکامی است که باید حتماً برای من وجود داشته باشد، حالا نمی‌گویم برای چه، بعد می‌گویم، الآن نه.

یک‌سری از قواعد و قوانینی که در دین هست مربوط می‌شود به مسائل اجتماعی [و] خانوادگی؛ شما با همسایه‌تان چگونه رفتار کنید؛ شما با همسرتان چگونه رفتار کنید؛ از چه حقوقی همسرتان باید برخوردار باشد؛ فرزندتان چه حقّی نسبت به شما دارد؛ شما باید متکفّل امور بهداشت و تغذیه و مسائل رشد و ترقّیات علمی او باشید؛ هر کسی در حد امکان خودش آنها را در محیطی قرار بدهد که صلاح آنها در آن محیط است؛ افرادی‌که ممکن است ارتباط اینها با آنها مضر باشد آن افراد را به منزل راه ندهید؛ افرادی‌که ممکن است تماس با آنها موجب بدآموزی‌های اخلاقی برای زن و فرزندتان باشد، ارتباط زن و فرزندتان را از آنها قطع کنید؛ جاهایی که ممکن است برای زن و فرزند شما از نقطه‌نظر اخلاق و تربیت مناسب باشد آنها را به آنجا ببرید؛ جاهایی که ممکن است باعث تفریح آنها باشد و آنها را از کسالت در بیاورد شما آنها را [به

آنجا] ببرید؛ این [مسائل] مربوط به مسائل خانوادگی می‌شود.

ببینید اینها یک سری مسائلی است که این دین برای این مسائل حکم آورده، قانون آورده؛ یک‌سری مسائل اجتماعی است که [مثلاً] فرض کنید که در اجتماع چطوری حرکت کنید، با همسایتان چطور باشید، با شریکتان [چطور باشید]، با رفیقتان [چطور باشید]، ارتباط‌تان با دولت به چه نحو باشد، آیا باید مالیات بدهید یا نباید بدهید؟ آیا باید به دولت کمک کنید یا نکنید؟ آیا باید به‌عنوان یک سیتیزن و شهروند برای حفظ امنیّت شهر قدم بردارید یا [اینکه نه،] بگویید به من چه مربوط است؟ ارتباطی به من ندارد! آیا برای رعایت عدالت و امنیّت اجتماعی و برخورداری افراد اجتماع و شهرنشین‌ها از مواهب اولیّه و حقوق اولیّه، شما هم وظیفه‌ای دارید یا ندارید؟ اگر یک کشوری [و] دشمنی به کشور شما حمله کرد، در قبال این تهاجم چه وظیفه‌ای دارید؟ اگر یک کشوری از شما استمداد کرد، در قبال این استمداد چه وظیفه‌ای دارید؟ اینها یک‌سری مسائلی

است که مربوط به اجتماع [است]؛ اینها [مسائلی] است که روابط بین الملل و مسائل اجتماعی را تشکیل می‌دهد.

پس دین عبارت است از مجموعهٔ احکام و قواعدی که هم مربوط به مسائل شخصی و هم مربوط به مسائل خانوادگی و هم مربوط به مسائل اجتماعی برای انسان بیان می‌کند.[1]

اما یک مسئله در اینجا هست و آن این است [که] ـ شما این را در نظر بگیرید ـ در قبال این [قوانین دینی] ما یک‌سری قوانینی داریم که این قوانین مسائل خانوادگی و مسائل اجتماعی را بیان می‌کند [و] بیشتر به‌مسائل اجتماعی می‌پردازد، کاری به مسائل شخصی ندارد؛ فرض کنید قوانینی که در مجلس هر کشوری تدوین می‌شود، نمایندگان کشور می‌آیند در آن مجلس می‌نشینند و قانون[گذاری می‌کنند]؛ این قانون به چه برمی‌گردد؟ به مسائل اجتماعی برمی‌گردد، به کیفیّت ارتباط مردم با هم برمی‌گردد، به مسائل رانندگی، به مسائل شهرسازی،

---

[1] رجوع شود به شیعه در اسلام، علاّمه طباطبائی، ص ۲۷؛ تعالیم اسلام، علاّمه طباطبائی، ص ۳۱.

به مسائل ساختن بیمارستان، به مسائل راه آهن کشیدن، بهبود وضع بهداشت، بهبود مسائل راه و ترابری، بهبود وسائل ارتباطات [برمی‌گردد]؛ این[ها] مسائلی [است] که مجلس و قوانین [آن] برای اجتماع تدوین می‌کند. [البته] چرا، یک‌مقداری هم به‌مسائل خانوادگی می‌پردازد؛ مثلاً اگر مرد نسبت به یک خانواده تعدّی کرد، از نظر حقوقی و جزائی چه مسائلی مترتب است؟ اگر مرد با زن به تفاهم نرسیدند و خواستند جدا بشوند، چطور باید از هم جدا بشوند؟ چطور طلاق بگیرند؟ چقدر مرد باید به زن بدهد؟ زن چقدر باید به مرد بدهد؟ شرایطی که در آنجا گفته شده که به چه نحو باید باشد؛ که مربوط به مسائل خانوادگی می‌شود.

قوانین مدوّنه توسّط بشر فقط جنبهٔ حیات دنیوی انسان را مدّنظر می‌گیرد

پس ما خیلی از قوانینی [را] که خودِ کشورها [و] خودِ ملل برای خودشان تدوین می‌کنند قبول داریم، گرچه افراد عادی این قوانین را وضع کرده‌اند؛ مثل

روح القوانین مونتسکیو[1] که فرض کنید این قوانین را برای کشورها وضع کرده؛ مثل قوانین حقوق بشر، احکام حقوق بشر که در سازمان ملل این قوانین مورد تأمّل قرار گرفته. خب این قوانینی را که این ملل برای خودشان جعل کرده‌اند، شما این قوانین را در کنار قوانین و قواعدی که دین برای شما آورده قرار بدهید، چه فرقی بین این دو می‌بینید؟[2] یک سری قوانینی که این قوانین را بشر عادی، منتهی بشری که حالا عالم است دانشمند است و ممکن است یک نفر هم نباشد، [بلکه] یک هیئت چند نفره [و] یک تیم‌وُرکی[3] باشند؛ اینها می‌آیند از فنون مختلف، من باب مثال از پزشکی چند نفر می‌آیند، از مهندسی چند نفر می‌آیند، حقوقی چند نفر می‌آیند، اینها می‌آیند می‌نشینند و برای اجتماع یک قوانینی

---

[1] . Montesqui.

[2] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به تعالیم اسلام، ص ۴۵.

[3] Teamwork: به مجموع تلاش های هر عضو از گروه برای رسیدن به هدف مشترک، «کار گروهی» یا «تیم‌وُرک» می‌گویند؛ به عبارت دیگر، کار گروهی ستون اصلی هر تیم است. هر عضو در یک تیم، برای دستیابی به یک هدف از پیش تعریف شدهٔ مشترک، باید به بهترین شکل ممکن عملکرد خود را انجام دهد و کمک کند. عملکردهای فردی در یک تیم به حساب نمی‌آیند و این عملکرد جمعی اعضاست که بیشترین اهمّیت را دارد.

وضع می‌کنند.

این[ها] قوانینی است که افراد بشرِ عادی، برای گذران زندگی [اجتماعی خود تدوین می‌کند؛] ـ خیلی توجّه بفرمایید من در این نکته‌ها خیلی دقّت می‌کنم ـ [دیگر] ارتباطی ندارد حالا این بشر اعتقاد به قیامت دارد یا ندارد؟! روح القوانین مونتسکیو هیچ ربطی به قیامت ندارد، هیچ اعتقادی هم به قیامت و معاد و فلان و این حرف‌ها ندارد! حالا برای خودش مسیحی بوده بوده ولی قوانینی که وضع کرده مربوط به دنیاست؛ اگر یهودی هستی باید به این قوانین عمل کنی، [اگر] مسیحی هستی به این قوانین [باید] عمل کنی، [اگر] مسلمان هستی باید در چهار راه، [پشت] چراغ قرمز بایستی؛ [اگر] مسیحی هستی نباید خیابان یک طرفه [و] عبور ممنوع را بروی، این دیگر کاری به اسلام و مسیحیّت و یهودیّت ندارد.

پس قوانینی که ملل در مجالسشان به‌عنوان قانون اساسی یا به‌عنوان قوانین در مجالس هر کشور برای خودشان وضع می‌کنند این قوانین از افراد بشر عادی

است برای گذران زندگی، که این زندگی به‌نحوی باشد [که] هر فرد به عدالت اجتماعی برسد ـ یک ـ، به حقوق دیگران تجاوز نکند، دیگران هم به حقوق او تجاوز نکنند.

پس چه شد؟ یکی اینکه به عدالت اجتماعی برسد، یعنی بتواند درصورتی‌که خودش بخواهد به هر نیّتی که دارد برسد؛ اگر می‌خواهد تاجر باشد دولت حق ندارد جلویش را بگیرد، اگر می‌خواهد فلان جنس را از فلان کشور بیاورد، دولت نباید جلویش را بگیرد، یک نفر از افراد نباید جلویش را بگیرد، اگر می‌خواهد به‌مراتب علمی برسد وسائل رفتن به بهترین دبیرستان و دبستان و دانشگاه و یا مراکز علمی روحانی باید برایش آماده باشد. پس رسیدن به حق انسانی و به آنچه‌را که می‌تواند و حقّ خودش می‌بیند برسد.

دوّم اینکه به حقوق دیگران تجاوز نکند.

سوّم [اینکه] دیگران به حقوق او تجاوز نکنند.

پس ما این سه چیز را در قوانین بین‌الملل مشاهده می‌کنیم؛ تمام شد. حالا این شخص کافر است، کافر باشد، مسیحی باشد، [التزام به این قوانین] به این

مسائل کاری ندارد.

هدف از قوانین ادیان رسیدن انسان به بالاترین مرتبهٔ کمال روحی است

اما آمدیم سراغ قوانین ادیان! قوانین ادیان فقط و فقط برای یک مسئله است، [و آن مسئله،] رسیدن انسان به بالاترین مرتبهٔ تکامل روحی [است]؛ که [این] رسیدن به بالاترین مرتبهٔ تکامل روحی، باید در بِستر اجتماع عادلانه تحقّق پیدا کند. ببینید فرق چیست! یعنی یک انسان به بالاترین مرتبهٔ تکامل روحی [برسد]. قوانینی که مردم وضع می‌کنند این قوانین قوانینی است که برای گوسفند و الاغ و گاو است؛ گوسفند و الاغ و گاو هم همین است، فرق نمی‌کند! [در همین اندازه که] یک انسان الآن متولد بشود [و] از حقوق اجتماعی برخوردار باشد و بعد به سن هفتادسالگی بمیرد، تمام شد! حالا این [در] سن هفتاد سالگی بیاید در خیابان‌های هامبورگ، لخت مادرزاد هم باشد، [خب] باشد کاری ندارد! معنایش حیوان است دیگر!

من در یک سفری که با یکی از دوستانمان در اِفریقا، در ساحل عاج رفته بودم، [ایشان] گفت:

«فلانی، اینجا بعضی جاها هست که اصلاً در این دِه مردم لخت مادرزاد هستند، لخت مادرزاد هستند!» گفتم مگر می‌شود؟! اصلاً باور نمی‌کردم! گفت: «می‌خواهی برویم؟» گفتم: برویم، ولی نشد برویم، یعنی حالا خدا نخواست برویم [تا] ما چشم‌مان به جمال این افراد [منوّر] بشود! تا سیصد متری آنجا ما رفتیم یعنی سیصد متر [تا آنجا فاصله داشتیم]؛ کنار اقیانوس اطلس جنوبی است دیگر، آتلانتیک جنوبی؛ گفت: «آنجا را می‌بینی قایق است؟ پشت آنجا آن دِه است» منتهی ما دیگر نرفتیم، گفتم خیلی خب دیگر برگردیم، دیگر نمی‌خواهیم برویم؛ گفتم اینها فقط اِفریقایی هستند؟ گفت: «نه جانم! فرانسوی در [بین] آنها هست، انگلیسی در [بین] آنها هست، سیاه در آنها هست، سفید در آنها هست؛ لخت مادرزاد فوتبال بازی می‌کنند، والیبال بازی می‌کنند.» گفت: «خودم با چشم خودم [دیده‌ام!]» گفت: «همین[جا]، آن قایق را داری می‌بینی؟ پشت آن قایق، سیصد متر آن طرف، آنجاست». یعنی در همین زمان، انسانِ با شعورِ با فهم، لخت مادرزاد جلوی مردم فوتبال بازی می‌کند، اسمش را هم انسان

گذاشته! خب این با الاغ چه فرقی می‌کند؟! صحبت من این است.

قوانین الهی در افقی بسیار بالاتر، قوانین مدوّنهٔ بشری را نیز شامل می‌شود

خب این قواعدی که این بشر وضع می‌کند قواعد و قوانین حیوانی است؛ یعنی قوانینی است که نه تعامل روحی را در نظر گرفته، نه مراتب روحی را، نه قیامت را نه خدا را، فقط در این دنیا زندگی کن [و] آزارت به کسی نرسد، آزار کسی هم به تو نرسد و بعد هم بمیر! تمام شد.

اما قوانینی را که در ادیان الهی وضع می‌شود هیچ ارتباطی به اینها ندارد، آن قانون برای عروج انسان است، بیرون آمدن از این افکار بشری و رسیدنِ به یک افق دیگر و به یک عوالم دیگر که [آن] رسیدن به قرب پروردگار [است]، منتهی در شرایط عدالت اجتماعی است؛ یعنی همین قوانین اجتماعی که مجالس وضع می‌کنند، همین قانون را دین الهی می‌آورد؛ می‌گوید باید با زنت چه‌کار کنی. اگر در مجلس یک ملّتی ارتباط بین زن و شوهر تعریف می‌شود، در دین اسلام هم ارتباط بین زن و شوهر

تعریف شده، [البته در افق] بالاتر، ارتباط بین فرزند و [پدر] هم تعریف شده، [در افق] بالاتر، ارتباط بین فرزند و مادر تعریف شده، [در افقی] بسیار بالاتر، بسیار بالاتر.

در قوانین مجالس و قوانینی که بشر آن قوانین را تدوین می‌کند، شما قانونی [را] می‌بینید [که] اگر پسری ببیند پدرش نیاز به دستگیری [و] مساعدت داشته باشد، مریض باشد و آن قانونِ مجلس بگوید که باید پدرت را به بیمارستان و [نزد] پزشک ببری؟ ما در هیچ کجای دنیا این را نداریم که مثلاً اگر نبرد مجازات بشود! [فرزند می‌گوید:] به من چه مربوط است! اگر پدر به‌واسطهٔ مرض در منزل بمیرد، [فرزند می‌گوید:] خب بمیرد، به من چه ربطی دارد؟! ما قانون نداریم!

ولی در اسلام قانون داریم؛ پدرت را خدا درمی‌آورد! اگر ببینی به یک مسئله‌ای پدرت نیاز دارد، مادرت نیاز دارد، خواهرت نیاز دارد و نتوانی کمک کنی، تو اصلاً مسلمان نیستی، تو اصلاً مسلمان نیستی! پدرت را خدا درمی‌آورد، اگر این در دنیا به یک مصیبتی مبتلا شد، در آتش مخلّد خواهی بود!

این قانون چیست؟ قانون الهی؛ حالا این بالاتر است یا قانون مجالس که فقط برای زندگی حیوانی تدوین شده است؟! پس بنابراین این قانون با آن تعالی بشر منافات دارد.

تفاوت قوانین بشری و قوانین الهی

پس بنابراین در قوانین الهی، چه در دین حضرت موسی، چه در دین حضرت عیسی و همین‌طور ادیان قبل، حضرت نوح، حضرت آدم و همین‌طور در دین پیامبر اسلام، قوانینی که وضع شده، قوانین شخصی، [شامل] عبادت‌ها، مسائلی که باید انسان انجام بدهد ـ در مسیحیّت هم همین‌طور است، [مثلاً] رفتن [به] کلیسا و امثال ذلک و اینها ـ، قوانین خانوادگی و قوانین اجتماعی، ـ این سه‌تا ـ در راستای حرکت بشر به‌سوی عوالم بالا و رسیدن به آن مراتب بالای روحی است؛ [اما] قوانینی که دیگران وضع می‌کنند در راستای گذر[ان] عمر است! این تفاوتش هست.

حالا شما باید این مطلب را ارزیابی کنید که دین، چه [آورندهٔ آن] حضرت موسی باشد چه حضرت عیسی باشد یا پیغمبر باشد، اینها [همگی] در این

راستا حرکت می‌کنند؛ وقتی‌که ما دین را به‌عنوان یک دین متعالی به حساب آوردیم، طبعاً آورندهٔ آن دین چه شخصی باید باشد؟ آیا دیگر مونتسکیو می‌تواند یک هم‌چنین قوانینی [را] وضع کند؟ نه، چرا؟ چون از آنجا اطّلاعی ندارد! کسی که از مسائل پزشکی خبر ندارد، آیا می‌تواند این شخص بیاید یک سورس[1] پزشکی راجع به ـ فرض کنید که ـ قلب یا راجع به کبد تألیف کند، بنویسد؟! امکان ندارد.

قوانین بشری محکوم به اشتباه و تغییر هستند

پس این قوانینی را که ادیان الهی می‌آورند حتماً باید آورنده‌اش مافوق بشر باشد؛ یا حضرت موسی باشد یا حضرت عیسی باشد یا پیغمبر اسلام باشد که مافوق بشر است. اگر افراد عادی بخواهند این قوانین را بیاورند قابل قبول نیست! چرا؟ چون افراد عادی اطّلاعی بر آنها ندارند، لذا قوانینی را [هم] که می‌آورند مطابق با فکر و سلیقه‌های شخصی آنها است و در این قوانین هزار تا عیب وجود دارد. لذا شما می‌بینید یک مجلس یک قانون را تصویب

---

[1] Source: سند منبع، برنامه منبع.

می‌کند دو سال دیگر می‌آید قانون را عوض می‌کند [و] یک قانون دیگر می‌گذارد! این همه تبصره‌هایی که در قوانین، چه در قانون اساسی [و] چه در قوانین مجلس است به‌خاطر چیست؟! به‌خاطر اشتباه است؛ متوجّه می‌شوند این مسئله اشتباه است، متوجّه می‌شوند این قانون مربوط به آن‌موقع بوده است [و] در شرایط فعلی کاربرد ندارد، [لذا] می‌آیند قانون را عوض می‌کنند؛ در همهٔ کشورها هم همین‌طور است، حق هم هست، باید هم این‌طور باشد.

قوانین دینی ثابت و لایتغیّر هستند

ولی آیا قوانین دین [را] شما می‌توانید تغییر بدهید؟ ابداً! قوانین دین تغییر نمی‌کند؛ چرا؟ چون اختصاص به یک زمان ندارد.[1] قوانین دین برای تعالی بشر است، [برای اینکه انسان] از این مرتبه حرکت کند و بالا برود؛ یک‌سری از این قوانین [مربوط به] مسائل شخصی است که به عبادات برمی‌گردد. خدا که عوض نمی‌شود، ارتباط انسان با

---

[1] رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۱۵۱ ـ ۱۵۶؛ افق وحی، ص ۳۱۰ ـ ۳۱۲؛ مطلع انوار، ج ۱۰، ص ۴۰۱ و ۴۰۲.

خدا که عوض نمی‌شود؛ بله، ممکن است [دین] تکامل پیدا کند، [همان]طوری‌که دین حضرت عیسی نسبت به دین حضرت موسی تکامل پیدا کرد [و] ما در این شک نداریم. لذا وقتی‌که حضرت عیسی علیه السّلام ظاهر می‌شوند تمام پیروان یهود باید بیایند مسیحی شوند، باید پیرو حضرت عیسی باشند؛ چرا؟ چون بعد از حضرت موسی، حضرت عیسی آمده؛ همین‌طور وقتی[که] پیامبر اسلام آمدند، باید پیروان سایر ادیان نیز از ایشان پیروی کنند و مسلمان شوند.]

[بنابراین] یا ما باید بپذیریم [که] پیامبر اسلام یک بشر عادی بوده، مثل مونتسکیو، مثل بنیان‌گذار قوانین حقوق بشر که اینها افراد عادی هستند؛ مثل ـ آن افرادی که می‌آیند و خلاصه نعوذ باللَه حالا پناه به خدا ببریم، حالا دیگر نمی‌خواهم اصلاً اسم ببرم ـ رؤسای کشورهای کمونیستی و اینها که خودشان آمدند برای ملّت‌های خودشان [در] چین و روسیه و یوگوسلاوی یا کوبا و امثال ذلک، قوانین تدوین کردند!

یا باید بگوییم پیغمبر اسلام یک بشر عادی است

که این قطعاً با آنچه را که ما از تاریخ و از مطالعاتمان به‌دست می‌آوریم این‌طور نبوده و ایشان یک پیغمبر الهی است [و] اگر قائل به پیغمبر الهی هستیم باید به این پیغمبر الهی تسلیم شویم [و] هیچ راهی جز این مسئله نیست.

خب اگر ما قائل به این مسئله شدیم که دین یك دین الهی است و از طرف خدا آمده، آن‌وقت چطور می‌توانیم تصوّر کنیم که این دین الهی که از طرف خدا آمده مربوط به این زمان خاص است؟ این مربوط بودنِ به این زمان خاص را از کجا ما اثبات می‌کنیم؟ چطور می‌توانیم اثبات کنیم؟ یعنی اینجاست که ما باید فکر کنیم، یعنی تأمّل کنیم آیا [اینکه] در دین حضرت موسی، در تورات حضرت موسی هست که بعد از من فردی به نام مسیح می‌آید ـ این در کتاب تورات هست، منتهی اینها [و پیروان حضرت موسی] آمدند سانسور [و] حذف کردند ـ اسمه مسیح، فلان این حرف‌ها؛ در انجیل اصلی که انجیل برنابا هست تصریح شده که بعد از حضرت مسیح فردی که به نام احمد ظهور خواهد

کرد، ولیکن همان‌طوری که مشخص است این قضیّه و شکی در آن نیست، این انجیلی که الآن در اختیار افراد هست خیلی تحریف شده؛ البتّه در انجیل برنابا این مسئله وجود دارد.[1] و [بعد از حضرت مسیح] می‌آییم و به پیغمبر اسلام می‌رسیم.

دین اسلام ابدی و خاتم تمام ادیان است

ما در شریعت و دین اسلام نداریم که بعد از پیغمبر تا هزار سال بعدش شخص دیگری می‌آید و این دین را عوض می‌کند؛ بلکه به عکس در قرآن و در کتاب الهی اسلام این است که این دین اسلام دین ابدی است [و] بعد از این دیگر دینی وجود ندارد.

این مسئله مسئله‌ای است که هم الآن در قرآن هست؛ به اصطلاح آیات قرآن بر این مسئله نص دارد [و] تصریح به این مسئله دارد[2] و هم آن مطالبی را که

---

[1] انجیل برنابا (ترجمه سردار کابلی)، فصل ۲۲۰، بند ۲۰، ص ۶۹۵.

[2] سوره آل عمران (۳) آیه ۸۵:
﴿وَمَن يَبۡتَغِ غَيۡرَ ٱلۡإِسۡلَٰمِ دِينٗا فَلَن يُقۡبَلَ مِنۡهُ وَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ﴾. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۳۱:
«و هر کس غیر از اسلام، دینی را برای خود اتّخاذ کند، از او پذیرفته نمی‌شود، و او در آخرت از زیانکاران است.»
سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹:
﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلۡإِسۡلَٰمُ﴾. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۳۰:
«به‌درستی که حقّاً دین در نزد خداوند فقط دین اسلام است.»

پیامبر اسلام در طول بیست‌وسه سال زندگیشان در میان مردم بودند و نسبت به خودشان [و] نسبت به اوصیای خودشان، آن خلفایی که بعد از خودشان می‌آیند نقل کردند،[1] اینها مطالبی است که از نقطهٔ‌نظر تاریخی شکّی در این مسئله نیست و حتّی مخالفین تشیّع که اهل‌تسنّن هستند هم نسبت به این مسئله اعتراف دارند؛ الآن در مسجدالنّبی که در مدینه است

سوره مائده (۵) آیه ۳:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۸:

«امروز من دین شما را کامل نموده و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.»

سوره احزاب (۳۳) آیه ۴۰:

﴿مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٖ مِّن رِّجَالِكُمۡ وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ﴾. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۳۵، تعلیقه ۴:

«ای گروه مسلمین! محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم همانند یکی از پدران شما نیست و او را همانند یکی از افراد خود به حساب نیاورید! او دارای مقام عظیم رسالت الهی و به انتها رسانندهٔ رسالت همه پیامبران پروردگار است.»

سوره سبأ (۳۴) آیه ۲۸:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا كَآفَّةٗ لِّلنَّاسِ بَشِيرٗا وَنَذِيرٗا﴾. مهر تابان، ص ۳۸۱، تعلیقه ۲:

«و ای پیغمبر، ما نفرستادیم تو را مگر برای تمام افراد مردم برای آنکه بشارت دهنده و ترساننده باشی.»

سوره فرقان (۲۵) آیه ۱:

﴿تَبَارَكَ ٱلَّذِي نَزَّلَ ٱلۡفُرۡقَانَ عَلَىٰ عَبۡدِهِۦ لِيَكُونَ لِلۡعَٰلَمِينَ نَذِيرًا﴾. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۷۱:

«پاک و تنزیه گردیده شده است آن کس که فرقان را بر بنده‌اش تدریجاً نازل کرد تا ترساننده باشد جهانیان را.»

[1] رجوع شود به روضة الواعظین، ج ۱، ص ۹۳؛ الکافی، ج ۸، ص ۲۶.

ـ با اینکه عربستان سعودی سنی هست ـ اسم ائمّهٔ دوازده‌گانهٔ تشیّع همه در آنجا نوشته شده است؛[1] در کتب اهل‌تسنّن تمام اسامی دوازده امام ما یک‌به‌یک نوشته [شده]، همان‌طوری که پیغمبر اسلام در میان همهٔ افراد اسم بردند که اوّل بعد از اینکه من فوت کنم بعد از من علی خواهد آمد و [او] امام است، بعد از او حسن و تا آخر امام دوازدهم را اسم بردند، تمام اینها یک‌به‌یک، عین آنچه که پیغمبر اسلام فرموده بودند، این روایت‌ها و اخبار را حتّی از خود سنی‌ها که با ما مخالف هستند نقل می‌کنند.[2] [لذا] این مسئله عجیب است که در کتب خود آنها این [مسئله نقل شده!] چه برسد به اینکه در تمام کتب شیعه این مسائل آمده.

پس بنابراین روی این جهت، این مطلب را حضرت‌عالی باید مورد توجّه قرار دهید که اولاً ـ همان‌طور که خودتان نسبت به این مسئله اطّلاع دارید، منتهی خب از باب تذکّر بنده عرض می‌کنم ـ

---

[1] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱۱، ص ۳۷۹ ـ ۳۸۲.

[2] رجوع شود به مسند أحمد، ج ۵، ص ۸۶؛ صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴؛ ینابیع المودة، ج ۳، ص ۲۸۹ ـ ۲۹۴.

دین عبارت است از مجموعهٔ قوانینی که توسّط یک فردِ مافوق بشری و یک فرد متّصل به پروردگار برای ارتقای انسان به‌سوی عوالم بالا تدوین شده است؛ غیر از قوانینی که توسّط افرادی که هم‌سطح ما هستند و بسیاری از این قوانین باطل [و] غلط است!

الآن خودِ بنده نسبت به‌همین قانون اساسی اشکال‌های زیادی دارم، خب اشکال هم ندارد، چه اشکال دارد؟ نسبت به قوانینی که ممکن است در همین مجلس گرفته می‌شود؛ ممکن است بنده از نقطهٔ‌نظر فنی ایراد داشته باشم و اشکال ندارد؛ چرا؟ چون انها افرادِ معصوم که نیستند، بشر هستند، خطا می‌کنند، اشتباه می‌کنند؛ بعد ممکن است مثلاً [اگر خطا و اشتباهی] پیدا شود خطای خودشان را ترمیم کنند، جبران کنند و این مسئله هیچ اشکال ندارد.

اشکال به مسائل دین اسلام به برداشت متصدّیان بیان مسائل وارد است نه به اصل دین

اما نسبت به قانونی که از طرف پروردگار می‌آید ما نمی‌توانیم ایراد بگیریم، ما نمی‌توانیم نسبت به آن قانون اشکال بگیریم. بله، امکان دارد افرادی که الآن

دارند این قانون را بیان می‌کنند اشتباه کنند، چطوری که ـ فرض کنید که ـ در یک مسئلهٔ تشخیص یک مرض ممکن است دو تا پزشک با هم اشتباه کنند؛ فرض کنید که بیمار اینجایش درد می‌کند، یک پزشک می‌گوید آپاندیسیت گرفتی، آن یکی می‌گوید پیچش روده گرفتی! [یعنی] ممکن است دوتا پزشک دوتا نظر مختلف بدهند؛ فرض کنید که آن یکی می‌گوید پیچش روده است، آن یکی می‌گوید که اِکتیو و کیسه صفراست، کبد است که ـ من‌باب‌مثال ـ ناراحتی دارد؛ یکی از پزشک‌ها می‌گوید که الآن این شخصی که الآن اینجا[یش] درد گرفته، این مربوط می‌شود به بول، به معده مربوط می‌شود، یکی ممکن است بگوید نه‌خیر، این بول و معده در اینجا طوری نیست [و] در اینجا قلبش نارسایی دارد.

همین مسئله نسبت به افرادی که الآن می‌آیند نسبت به مسائل دینی اظهار نظر می‌کنند [وجود دارد؛ لذا] ممکن است [بین نظرات و برداشت آنها هم] اختلاف وجود داشته باشد، یکی نفهمیده باشد، کج فهمیده باشد، خطا کند، اطّلاعاتش کافی نباشد و

این باعث تشتّت آراء و اختلاف آراء و مسائل می‌شود.

اما در خود اصل آن [مسائلی] که از ناحیهٔ خدا آمده و به‌دست پیغمبر اسلام آمده [رسیده]، جای شکی نسبت به آن مسئله از این نقطه‌نظر وجود ندارد.

این مطالبی را که بنده خدمتتان عرض کردم، از شما تقاضا و درخواست می‌کنم که روی این مطالب یک تأمّلی بکنید و اگر مایل هستید در ملاقات بعدی نسبت به آن مسائل مبهم، سؤالات و آنچه‌را که ممکن است [و] احتمال دارد برای انسان تردید، شک یا مثلاً جای سؤالی ـ علیٰ کلّ حال ـ باقی بگذارد نسبت به آن مطالب یا هر کجای این قضیّه ـ به اصطلاح ـ سؤالی برای حضرت‌عالی هست در خدمتتان هستم و إن‌شاءالله که از [این شبهات و سؤالات در جهت رفع ابهام و فهم بیشتر] استفاده می‌کنیم.

-: من که خیلی استفاده بردم، فقط اگر اجازه بدهید وقتتان را نگیرم، چون ممکن است باز

همدیگر را ببینیم؛ ولی قبل از دیدن دوست دارم که یک عقبه‌ای پشت سر خودم گذاشته باشم که إن‌شاءالله بعد که همدیگر را دیدیم بیشتر راجع به آن صحبت کنیم.

-: بفرمایید در خدمتیم.

-: من گاهی اوقات پیش آمده در جامعهٔ پزشکان حالا یا کنفرانسی بوده، کنگره‌ای بوده، در عجب می‌شوم! باتوجّه به تمام علمی که در رشتهٔ خودشان دارند ـ الآن که اشاره کردید [این مطلب به ذهنم رسید] ـ و گاهی اوقات می‌مانم با توجّه به اینکه خب اجدادم از یک کشوری هستند که دیگر این‌قدر مادی هستند این‌قدر به روح معتقد نیستند. بعد می‌بینم که اینها وقتی که به یک مشکل و به یک بیماری، به اندام انسان، نگاه می‌کنند صرفاً ماده را می‌بینند و روحِ حاکم بر او را نمی‌بینند!

-: احسنت.

-: و من را مجبور می‌کنند که ـ این صحبتی که إن‌شاءالله بعد می‌خواهیم با همدیگر، اگر شما وقت بدهید ما می‌آییم خدمت شما ـ این جمله را بگویم؛ چون این خیلی راحت‌تر برای‌شان قابل قبول

می‌شود، چون این حواس برای ایشان قابل لمس است. می‌گویم بیایید از این احساس من استفاده کنید، مسافت‌ها را من می‌خواهم بسنجم؛ اگر چشم‌هایم را از من بگیرید چه اتفاقی می‌افتد؟ قاعدتاً الآن من فاصله‌های دور را می‌بینم، ستاره‌ها، خورشید را در صد و چهل و چهار میلیون کیلومتر آن‌طرف‌تر می‌بینم، ماه را می‌بینم؛ اگر در یک ارتفاع باشم افق را می‌بینم ولی اگر این چشم‌های من را از من بگیرید من در سطح یک اتاق منقبض می‌شوم و فقط صداهایی که به گوشم می‌رسد می‌توانم بفهمم که چه در اطراف و در دور و بر خودم می‌گذرد و احساسم را از طریق صدا می‌توانم بفهمم، یعنی فقط فاصلهٔ هوایی که بین من و آن صدا است؛ و اگر گوش‌های من را بگیرید چه اتّفاقی می‌افتد؟ باز من منقبض‌تر می‌شوم! این‌قدری که برای احساس کردن محیط اطرافم باید لمس کنم و تا چیزی را لمس نکنم نمی‌فهمم. اگر اینها را بیاییم به عدد دربیاوریم، فاصلهٔ میلیون‌ها سال نوری را به فاصله هفت هشت ده متر، بعد برسیم به فاصلهٔ سطح، مثلاً میدان‌های

اتم‌هایی که من دست رویش می‌کشم؛ اینها را اگر بخواهید به عدد در بیاورید هر کدام برای آن یکی از نظر ریاضی و حلّ آن بی‌نهایت است. فقط می‌توانیم بگوییم وقتی من گوش یا چشمم را از دست دادم ناگهان فضایی را از دست دادم و سقوط کردم به یک مرتبهٔ پایین‌تر.

خب این را برای این به آنها می‌گویم که بتوانند یک دید پیدا کنم وقتی راجع به کاری که مجبورم با ایشان کار کنم، یا در ارتباطم با آنها این صحبت را پیش می‌آورم.

در همین واقعه‌ای که الآن من صحبت کردم، من علّت داشت که گفتم خلقت یک راز است که ما به آن توجّه نکردیم؛ ما در حد یک خواندن و رد شدن به آن توجّه کردیم! من حتّی اشاره کردم که هابیل و قابیل خودش یک رازی بوده، با آنکه دو تا برادر بودند. شما هم فرمودید در صحبت‌هایتان که فرمانده‌ای که دستش می‌رود روی موشک چه اتّفاقی می‌افتد؟ آیا او آدم است؟!

من صحبت از بت‌پرستی کردم؛ چون رک حرف‌هایم را می‌زنم، من البتّه در این زمینه قانع

نشدم، به دلیل اینکه باز معتقدم که بشر از دید خداوند نه از دید من و شما، از دید خداوند دوران کودکی‌اش را می‌گذرانده و او خدا را در آن مجسّمه‌هایش می‌دیده است.

-: الآن در چه دورانی هست؟

ـ: الآن عرض می‌کنم. بعد شما که می‌گویید بت‌پرستی هنوز وجود دارد، بله؛ به دلیل اینکه اگر شما دقّت کنید در چین یا برای هر کشور یا نقطه‌ای که عقب افتاده باشد خدایش را هنوز آن گیاه و آن برگ و آن سنگ می‌بیند.

-: درحالی‌که در همان‌جا مسلمان و مسیحی هم هست.

-: بله، می‌دانم. ـ من اگر اجازه بدهید به آن می‌رسم و بعد از این حرفم در یک خط می‌گویم ـ متأسّفانه الآن در همین مملکت خودمان بین مسلمانان و مسیحی‌ها هیچ فرقی نمی‌کند و به‌خصوص در خود مسیحیّت به‌نظر من خب پول به‌صورت یک بت است.

-: بله.

-: آن هم یک فلز است، حالا شما آن را رایج می‌کنید و در دست این و آن می‌بینید و آن واقعاً به شکل پرستش آن را دوست دارد.

-: پس همیشه هم کودک هست، هم فرد بزرگ!

-: نه من می‌خواستم این را نگویم، اگر اجازه بدهید به این شکل نمی‌خواستم بگویم که این دو تا همیشه هستند؛ من اتّفاقاً معتقدم که این دو می‌تواند همزمان و همیشه نباشد.

-: بله.

-: و برای اینکه می‌تواند نباشد باید یک اتّفاق بیفتد که نباشد.

-:مسئلهٔ بت‌پرستی را نمی‌توان در فلسفهٔ تاریخ داخل نمود

-: نه، عرض بنده این بود که من فقط مسئلهٔ فلسفه تاریخ را در اینجا به آن اشکال وارد کردم؛ یعنی اینکه حضرت‌عالی می‌فرمایید: «یک دورانی بر بشر گذشته که کودک بود، این [مسئله] برمی‌گردد به یک فلسفهٔ تاریخ که فلسفهٔ به‌اصطلاح رشد و نمو تفکّر انسان است» و بنده [در] این مسئله در ارتباط با متافیزیک از این نقطه‌نظر ایراد وارد کردم که قضیّهٔ

فلسفه تاریخ برمی‌گردد به مسائلی که در یک زمان بروز پیدا کرده و بعد منتفی شده، حالا یا باقی مانده یا نه؛ اما این که ما مسئلهٔ بت‌پرستی را جزء این قضیّه بیاوریم، نمی‌توانیم بیاوریم! چون دوران کودکی سپری می‌شود درحالتی‌که الآن کودک وجود دارد؛ الآن در امریکا کودک وجود دارد، با اینکه امریکا از نقطهٔ‌نظر تکنیک و تکنولوژی پیشرفته‌ترین کشور دنیا است و الآن در اروپا کودک وجود دارد، الآن در ایران کودک وجود دارد؛ همان‌طوری که حالا خود حضرت‌عالی هم به پول اشاره می‌کنید و بسیار درست است، مثال بسیار خوبی است و درست است.

الآن که [انسان] در همین عصر شکافتن اتم و رسیدن به اسرار ماده هست، شما در همین‌جا، در همین عصر، در همین شهر، در همین مردم، شما بی‌ادب‌ترین، بی‌تربیت‌ترین، بی‌اخلاق‌ترین و نفهم‌ترین فرد را مشاهده می‌کنید و در همسایگی همان فرد، بافهم‌ترین با ادب‌ترین و متعالی‌ترین و انسانی‌ترین فرد را دارید با هم مشاهده می‌کنید.

-: درست است.

-: یعنی ما نمی‌توانیم این قضیّه را جزء این فلسفهٔ تاریخ و بستر تاریخ بیاوریم و این را به‌حساب دوران کودکی انسان بگذاریم؛ لذا از نقطهٔ‌نظر مراتب روحی ـ عرض می‌کنم ـ در هر زمانی هم کودک است هم پانزده سال است، همه هستند؛ بسته به این است که شما کدام مرتبه‌ای را برای خودتان انتخاب کنید؛ آیا شما همیشه می‌خواهید کودک بمانید یا اینکه می‌خواهید بزرگ بشوید؟

-: اجازه هست من یک مطلبی را بگویم؟

-: اگر اجازه بدهید آن داستانی که من قبلاً گفتم، اینکه اگر این گوش و چشم و حسّم را از من بگیرید، حالا این را یک‌طور دیگر بگویم؛ اگر من واقعاً کور به‌دنیا بیایم چه اتّفاقی می‌افتد؟

خداوند افرادی را که از بعضی حواس محروم هستند، از طریق دیگری به مراتب کمالی می‌رساند.

-: برای آن هم حالا بنده عرض می‌کنم؛ برای آن هم، همان کور، ارتباطش نسبت به خدای خودش و مراتب تکاملی خودش، برای خودش در همان مرتبه هست.

بنده در اینجا افرادی را می‌شناسم که اینها کور مادرزاد بودند و بعد به مراتب معنوی بسیار بالایی نائل شدند؛ حالا مراتب معنوی بالا بماند.

یکی از افرادی‌که در مصر از بزرگترین دانشمندان معاصر ما بوده، دکتر طه حسین بوده، که این دکتر طه حسین کور مادرزاد بوده و بعد ایشان به بالاترین مراتب علمی رسیده و مدّت زمانی وزیر فرهنگ در زمان عبدالنّاصر بوده؛ یعنی شما ببینید همان شخصی که می‌تواند با [داشتن] چشم به آن مراتب بالای علمی و دانشگاهی برسد، خدا هم برای او با اینکه چشم ندارد می‌تواند همان راه را از یک جهت دیگر با اضافه کردن بر استعدادش و بر تیزی‌اش و بر مسائل خودش قرار بدهد.

بنده خودم در خود زمان خودم[ان] هم با افراد کور مادرزادی برخورد کردم که اینها از قابلیت‌های بسیار بالایی برخوردار بودند، از علما بودند و از افرادی بودن که به مراتبی رسیدند.

علیٰ‌کلّ‌حال مطلب شما صحیح است؛ وقتی‌که انسان یکی از اعضای خودش را از دست بدهد، خب

از خیلی از نعمت‌ها محروم می‌ماند، طبعاً آن افراد رنگ‌ها را نمی‌توانند تشخیص بدهند، طبعاً آن افراد از بسیاری از نعمت‌ها و لذّاتی که ما برخوردار هستیم آنها برخوردار نیستند؛ ولی آیا [مسئله] فقط همین است یا نه؟ این یکی از آن ـ به اصطلاح ـ افق‌های ظرفیتی انسان است که الآن این [شخص]، ناقص و فاقد آن است.

اما ـ همان‌طوری که بنده خدمتتان عرض کردم ـ برای رسیدن به کمالات اگر همین افراد در مسیر تکاملی خودشان، در مسیر انسان‌سازی خودشان، [در] مسیر متابعت از آن دستورات و فرامین الهی باشند، [قطعاً خواهند رسید؛] مگر همین‌ها به همان مراتبی که سایرین باید برسند نمی‌رسند؟! می‌رسند، هیچ اشکال ندارد. الآن بسیاری از بزرگانی که تمام این افرادی که چشم و گوش دارند و همه [حواس را] دارند و بیشتر از بقیّه هم دارند به گرد آنها نمی‌رسند، به ناخن آنها هم نمی‌رسند، کور مادرزاد بودند [و در عین حال] به مراتب عالیهٔ از مراتب نفس و اینها رسیدند.

[در طول] تاریخ بوده، بنده با چشم خودم در این

دنیا دیدم، الآن هم هستند؛ یکی از همین‌ها چند سال پیش از دنیا رفته بود، کور مادرزاد بود، حالا دیگر نمی‌خواهم راجع [به] کمالات و مسائلی که ـ به اصطلاح ـ داشت، عرض کنم.

-: حاج آقا عذر می‌خواهم! اگر به صحبت من دقّت کنید، من اصلاً دوست ندارم بی‌احترامی کرده باشم؛ چون گفتم احترام زیادی به آدم قائل هستم حالا به هر شکلش؛ کور هم برای من خیلی عزیز است و اصلاً هدفم این نبود که از این زاویه ببینیم، من گفتم فاصله بود از نظر درک فاصله؛ یعنی آیا ما می‌توانیم یک درکی به یک کور یا یک صدایی را به یک ناشنوایی که حالا به تکنولوژی مجهز نباشد، فرض کنید تکنولوژی نیست بدهیم؟! من معتقدم نمی‌شود. من مصداق را خاص گفتم که یک موقع بحث به جای دیگر نرود، خاص گفتم که فاصله را نمی‌تواند درک کند، چون دیگر قادر نیست، فضایی را از دست می‌دهد.

خب در بدن ما هم همین اتّفاق می‌افتد؛ ما هر کدام که الآن اینجا نشستیم یک چیزی شاید حدود

ده تا بیست میلیون سلول سرطانی دارد در بدن ما می‌چرخد و اینها همان کور و یا کرها و یا نقص‌های عضوی هستند که در این سلول‌ها به‌وجود آمده که این حالا یک بحث دیگری دارد؛ ولی وقتی یک جمعیّت باشند برای ما کشنده می‌شوند. اگر احیاناً حالا یک تغییری در آب و هوای جامعه‌ای بیفتد که منجر به آن شود که از این به بعد در زاد و ولدش یکی از چنین نقص‌هایی به‌وجود بیاید، آن جامعه متلاشی می‌شود و از بین می‌رود، ولی من هیچ‌وقت منکر نمی‌شوم وجود این‌چنین نوابغینی که ممکن است این عضوها را از دست داده باشند و در حضور انسان‌های فرهیخته‌ای اینها به جاهای خیلی بزرگی برسند؛ بحث من این نبود، بحث من اندازه‌گیری فاصله بود؛ به‌همین علّت من معتقدم که گروهی از انسان‌ها تک‌بُعدی هستند، گروهی از انسان‌ها دو بعدی هستند و گروه خیلی کمی از انسان‌ها سه بعد را می‌توانند بفهمند.

حاج‌آقا، آنهایی که تک‌بُعدی‌اند، برای‌شان هیچ‌کاری نمی‌شود کرد! نه می‌شود او را فهماند، نه می‌شود آگاهش کرد؛ بنابراین این شخص می‌شود

همان فرمانده‌ای که انگشتش روی دگمهٔ موشک می‌رود، او را استخدام می‌کنند برای همان کار؛ فرقی هم نمی‌کند، می‌تواند مسیحی باشد می‌تواند مسلمان باشد می‌تواند یهودی باشد، همان حرف‌هایی که شما زدید و من به آنها معتقدم و قطعاً آنهایی که سه بعدی هستند هیچ‌وقت انگشتشان روی دگمهٔ آن موشک نمی‌رود؛ همان‌طوری که شما فرمودید، گفتید که: «انیشتین از این‌که آن فرمول انرژی را داد پشیمان شد و گفت من نمی‌دانستم که در چنین اتّفاقی استفاده می‌شود!»

در مذهب هم همین اتفاقات می‌افتد؛ در مذهب هم افرادی هستند که تک‌بعدی هستند و افرادی که دو بعد و سه بعد هستند و من معتقدم که افراد خیلی کمی بودند که ابعاد خیلی بیشتر از این را می‌توانستند درک کنند و به آن برسند. البتّه بحث من اینها نبود، ولی خب چون در این حاشیه آمدیم من این صحبت‌ها را کردم.

به‌هرحال اگر بپذیریم که خداوند تمام موجودات را خلق می‌کند، هیچ تفاوتی برایش نمی‌کند و من

چون از پدرم این مطلب را یاد گرفتم، جا دارد که الآن راجع به آن یک صحبت کوتاهی کنم. پدرم به من جا سیگاریش را نشان داد، چون خودش ساخته بود، گفت: «تو مطمئن باش این را من بیشتر از تو دوست دارم، چون من آن را ساختم، شکلش را انتخاب کردم، رنگش را انتخاب کردم؛ ولی با تو فقط یک رابطهٔ پدر فرزندی دارم، ولی دست‌رنج خودم را بیشتر دوست دارم؛ پس بنابراین خداوند تمام مخلوقاتش را دوست دارد، همه مخلوقاتش را و هر چیزی که به نظر ما ساخته دوست دارد؛ ولی اینجا یک اتفاقاتی هم دارد می‌افتد که ما آنها را نمی‌فهمیم، یک اتّفاقاتی که ما به شکلی داریم از همدیگر دور می‌شویم، به‌جای اینکه به همدیگر نزدیک شویم؛ اینها است که برای من گنگ است. من هرجایی که افراد همدیگر را دفع می‌کنند، از هم دور می‌شوند، واگرا می‌شوند، سعی می‌کنم که زیاد ارتباط برقرار نکنم؛ هرجایی که می‌بینم همگرا هستند، با هم تعاون دارند، حرکت می‌کنند، دوست دارم به آن سمت جذب شوم.

-: وحدت ایجاد می‌کنند.

ـ: دقیقاً؛ من اتّفاقاً در راه به دوست‌مان یک مطلبی را گفتم ـ من چون آدمی نیستم که اغراق بگویم، آدمی هم نیستم که تملّق چیزی را کنم، لذا چیزی را که درست باشد می‌گویم درست است ـ؛ گفتم ببینید: من واقعاً معتقدم ـ تمام این حرف‌هایی که شما می‌گویید یک‌طرف اما ـ بزرگترین معجزه پیغمبر اسلام وحدتی بود که در آن قبایل به‌وجود آورد؛ شما در همین محل چِندار نمی‌توانید یک وحدتی درست کنید؛ من یک زن و شوهر را به ایشان که می‌شناسند ایشان، معرفی کردم، گفتم اگر توانستی این دوتا را آشتی بده و یک وحدتی را بینشان ایجاد کن؛ چون زندگی در آن وحدت است، والّا تفرّق خیلی راحت است، ما خیلی راحت می‌توانیم از همدیگر دور بشویم، جملاتی بگوییم که از هم فاصله بگیریم، از همدیگر قهر کنیم.

من خودم به‌هرحال در این کشور به دنیا آمدم، من خودم را مدیون این کشور می‌دانم؛ خب یک‌بار جنگ را هم رفتم و فکر می‌کنم اگر هر کشور مسیحی، آلمانی یا آمریکایی یا هر کسی به این

مملکت حمله کند من حتماً دفاع می‌کنم، آن حرف شما را من قبول دارم؛ چرا دفاع می‌کنم؟ چون اگر خوبم از این محیطی که بین شما هستم استفاده کردم و اگر بدم از خارهایی که اینجا هست استفاده کردم، به‌هرحال باغ خار دارد گل دارد همه چیز دارد. به‌هرحال در فکر خودم نیستم، چون من دارم زندگی خودم را می‌کنم، بلکه در فکر بچّه‌هایم هستم؛ من یک روزی با یکی از دوستانم یک صحبتی را کردم، گفتم آیا می‌شود من در یک مجلس تولّد یا عروسی یاد مرگ پدرم بیافتم و گریه کنم؟! یا می‌شود من در جایی‌که همه احساس بدبختی می‌کنند، مثلاً پدرشان مرده و دارند گریه می‌کنند، یاد تولّد بچّه‌ام یا یاد زن گرفتنم بیفتم و بلند شوم برقصم؟! شدنی هست؟! مطمئناً نیست! وقتی‌که ما خط تعارض را جلو می‌بریم، خوشبختی برای کسی باقی نخواهد ماند، ولی هر وقت که خط وحدت و هم‌گرایی را جلو می‌بریم، آن‌وقت خیلی از مسائل حل می‌شود.

در رابطه با احکام که شما فرمودید، من معتقدم که اگر اصول، مکانی باشد حتماً تغییر می‌کند، چاره‌ای وجود ندارد؛ هر چقدر خدایی باشد، یا هر

چیز دیگری باشد، وقتی اصول مکان داشته باشد، یا باید بپذیریم هیچ حرکتی نمی‌کنیم و آن مکان را حفظ می‌کنیم یا می‌پذیریم نه، جامعه‌ای هستیم متحوّل و پویا و حرکت‌کننده، اگر حرکت می‌کنیم مجبور می‌شویم که این قوانین را دست‌کاری کنیم و به آن سمتی که داریم حرکت می‌کنیم حرکتش دهیم.

البتّه این به یک معنای دیگری می‌تواند باشد؛ بشر یک‌زمانی هواپیما نداشت، الآن قوانین هواپیمایی دارد ـ همان صحبتی که خودتان فرمودید ـ؛ یک زمانی بشر ماشین نداشت، شاید قوانین دیگری داشته و آن قوانین را گذاشته.

به نظر من به‌هرحال زندگی حیوانیِ و زندگی روحیِ ما از هم گسست ناپذیر است، ما نمی‌توانیم این‌دو را از هم جدا کنیم؛ من اتفاقاً از بچّه‌های مسلمان می‌شنیدم که می‌گفتند: «امام حسین می‌فرمودند: "از دری که فقر داخل بیاید، از آن در دیگر دین و ایمان می‌رود." » این دین و ایمانی که من شنیدم و می‌گویند: «امام حسین این‌طور گفته »، ـ که قطعاً آن آدم به من عین واقعیّت را گفته، چون

خودم نخوانده‌ام ـ قطعاً وقتی‌که این را امام حسین گفته، منظور ایشان این است که خودش امثال شماها نیست، امثال آدمهایی که در یک بُعد زندگی می‌کنند نیست؛ یعنی شما از صبح تا شب بنشینید به این بگویید که بابا به غیر از نان، این روح هم هست، آن درک نمی‌کند! حتّی اگر دکتر باشد حتّی اگر دانشمند بزرگی هم باشد؛ پس به دانش او نیست، بلکه به نوع نگاه و به آن فضایی است که او در آن قرار گرفته.

ما در سلول‌های بنیادی در واقع می‌آییم چه‌کار می‌کنیم؟ می‌آییم یک‌دانه هستهٔ سلول را از درون پوست حیوانی را برمی‌داریم، محتویاتش را دور می‌اندازیم و می‌گذاریم در یک تخمکی که هسته ندارد و این همان حیوان می‌شود؛ یعنی عملاً چه اتّفاقی افتاده؟

من یک‌دفعه آن زمان داشتم در روسیه این را صحبت می‌کردم، گفتند که: «این یعنی رجعت به عقب، یعنی برگشت به عقب؛ یعنی ما داریم برمی‌گردیم به سلول‌هایی که مفهومی ندارند.» که من گفتم نه، اصلاً رو به عقب نیست، شما فضا را تغییر دادی و درست است این سلول فقط و فقط

می‌توانسته ساختمان پوست را بسازد؛ چون سلول پوستی قادر نیست ساختمان عضله را بسازد، نمی‌تواند مغز بسازد، نمی‌تواند مو بسازد، بلکه فقط می‌تواند پوست را بسازد؛ پس ببینید چطور یک حیوان می‌شود؟ چطور یک عصب می‌شود؟ چطور یک مغز می‌شود؟! درحالی‌که آن در آن تخمک هم هیچ هسته‌ای نیست! این مسئله به‌خاطر آن فضایی است که در آن هسته وجود دارد، چون فضا، فضای یک موجود کاملی است، تقسیم سلولی می‌شود موجود کامل؛ لذا شما فضا را ایجاد کنید، در نتیجه بهترین انسان‌ها را می‌توانید در آن پرورش دهید. شما فضا را به عصر عتیق ببرید، همهٔ ما تبدیل به بت‌پرست می‌شویم.

ببینید حاجی‌آقا، یک واقعیّتی که من خودم داشتم، چون گفتم من تا امروز که در خدمت شما هستم یک دوره‌ای را گذراندم؛ در این دوره من تفکّراتم این بود که شاید تغییرات واقعی اتّفاق بیفتد و بشر حالت معنوی‌اش افزایش پیدا کند، مخصوصاً در دوران انقلاب من خیلی زیاد امید داشتم، حتّی

بعد از انقلاب، حتّی در دوران جنگ؛ ـ یک واقعیّتی را عرض کنم ـ من حتّی برای خودم یک سمبل داشتم، یک سمبل از یک فردی که برای من عین امام حسین بود، واقعیّت را می‌گویم؛ یعنی شاید به تلنگری مسلمان می‌شدم، تمام تصوّراتم در هم شکست؛ حالا شما نچسبانید به اینکه یک فرد نمی‌تواند آن ایده باشد، چون من ایده‌ها را می‌شناسم.

واقعیّت امر این است که تمام بحث‌ها می‌رسد به اینجا که من روز را دوست دارم ولی نمی‌خواهم کسی شب را از من بگیرد؛ چرا؟ چون من معتقدم اگر یک ساعت به طول شب افزایش پیدا کند تمام زمین سرد می‌شود یخبندان می‌شود و همهٔ ما مردیم؛ اگر یک ساعت به طول روز افزایش پیدا کند همه چیز خشک می‌شود و از بین می‌رود. بنابراین این تعادل باید باشد؛ من می‌توانم یزیدی نباشم ولی یزید باید باشد، چرا نباید باشد؟ اگر او نباشد نقطهٔ مقابل آن ارزش پیدا نمی‌کند، اگر مرگ نباشد زندگی معنا پیدا نمی‌کند. به‌همین علّت گفتم من همه چیز را قبول دارم و باور دارم، ولی جبههٔ خودم را دارم.

امام حسین می‌توانست بیعت کند هر لحظه‌ای که اراده می‌کرد، ولی نکرد؛ توجّه کردید؟ برای امام حسین اختیار بود، برای یزید هم اختیار بود، یزید هم هرلحظه می‌توانست جلوی آن فاجعه را بگیرد، اما نکرد! متأسّفانه گاهی اوقات شرایط طوری می‌شود که ما عمداً طول شب را زیاد می‌کنیم، ای‌کاش حداقل تعادل ایجاد می‌کردیم؛ اگر تعادل ایجاد می‌کردیم، آن‌وقت افرادی‌که شایسته‌تر هستند، شایسته سالارند یا شایسته فکر می‌کنند، اینها می‌توانستند بالا بروند، آن‌وقت دیگر لازم نبود دروغ و تملّق و هزار تا حرف و هزار تا حدیث دیگر به‌وجود بیاید، چون این را ما داریم درست می‌کنیم؛ چون وقتی‌که او نمی‌تواند با استعداد خودش رشد کند چند اتّفاق می‌افتد، یا افسرده می‌شود یا معتاد می‌شود یا خودکشی می‌کند یا بالأخره هم رنگ جماعت شو خواهی نشوی رسوا، این اتّفاقات می‌افتد.

-: بله، مطالبی که حضرت‌عالی می‌فرمایید یک‌قدری این مطالبتان از آنچه را که خب قبلاً

صحبت کردید دارد فاصله می‌گیرد. شما بحث رشد تفکّر انسانی را که بر همان اساسِ بروز و ظهور ادیان پی‌درپی بود به اصطلاح مطرح می‌کردید، آن مسئله خب به یک نحوی مسئلهٔ صحیحی بود که ما آمدیم و یک‌قدری تصحیح کردیم و مطلب را روی ارتباط بین دین الهی بردیم.

اینکه از اینجا به بعد ما بیاییم و بخواهیم افراد را به دسته‌هایی که اینها خب یک‌بُعدی هستند و دو بعدی و سه بعدی و اینها دسته‌بندی کنیم، این یک‌قدری برای بنده هضمش مشکل هست که آیا این تقسیم‌بندی یک تقسیم‌بندی جبری است یا اینکه یک تقسیم‌بندی اختیاری است؟

یعنی اگر فرض کنید آن یزیدی که الآن یزید هست، چون این یزید یک بعدی دارد نگاه می‌کند پس بنابراین هر جنایتی که انجام بدهد آیا این جنایت مجاز است و شما او را تأیید می‌کنید؟! خب بله، امام حسین آمد و به اختیار خودش، به‌خاطر اینکه یک انسان متعالی بود زیر بار ظلم نرفت و طبعاً جان خودش را برای عدالت در این راه داد؛ اما از آن‌طرف آن یزیدی که دستور حمله می‌دهد چون یک‌بُعدی

دارد فکر می‌کند، آیا او کارش صحیح است و از نقطهٔ‌نظر عقلی و منطقی هیچ جزاء و هیچ مطلبی درپی ندارد؟! یعنی اگر یزید آمد همان‌جا در مجلس یک نفر را کشت، شما او را هیچ‌کاری ندارید؟! [آیا می‌گویید:] «خب یزید است بگذار بکشد!» [اگر] دو نفر را کشت، [آیا می‌گویید:] «بگذار بکشد، نوش جانش!» [اگر] سه نفر را کشت، [باز می‌گویید:] «نوش جانش!» و اگر آمد سراغ خودتان [هم می‌گویید:] «نه، حالا که یزید هستی بیا بکش دیگر!» نه! [بلکه] درحالتی‌که نفر اوّل را کشت [او را] می‌گیرند و در دادگاه محکومش می‌کنند و اعدامش می‌کنند؛ صحبت این است.

یعنی اینکه شما می‌فرمایید: «اگر انسان فضایش عوض شود متدیّن شود» نه، این‌طور نیست! انسان با تغییر فضا ممکن است که اطّلاعات و مطالبش تغییر پیدا کند، ولی هیچ‌گاه نمی‌تواند آن ادراک وجودی خودش را و آن احساس وجودی خود را ندیده بگیرد. فرض کنید الآن کسانی‌که در همین‌جا هستند، حالا آن یک عدّه نوابغ و افراد بزرگ را ما کاری

نداریم، نه، همین افراد عادی همین‌هایی که شعور دارند، عقل دارند، احساس دارند، همه چیز دارند؛ خب این افراد عادی در همین فضا هستند، در همین شهر دارند زندگی می‌کنند، با همین روزنامه‌ها و این چیزها الآن سر و کار دارند، همهٔ اینها با همین مطالبی که در دور و برشان هست سر و کار دارند؛ خب وقتی‌که ما همین مطلب [و] مسئله را می‌توانیم در یک فضای علمی و فضای دانشگاهی پیاده کنیم، چطور وقتی‌که صحبت [از] دیانت شد فرمولمان در اینجا تغییر پیدا می‌کند؟!

وقتی‌که در یک کلاس درس در دانشگاه سی‌نفر دارند تحصیل می‌کنند، همهٔ اینها عقل دارند، شعور دارند، احساس دارند، استعداد دارند، حالا یکی استعدادش کم است یکی بیشتر است، یکی حافظه‌اش کم است یکی بیشتر است، به آن مسئله ما کار نداریم؛ ولی همهٔ اینها در کنکور امتحان دادند نمره‌شان هم خوب شده، آمدند در دانشگاه سر کلاس گرفتند نشستند؛ یکی را شما نگاه می‌کنید بلند می‌شود می‌رود درسی را که استاد صبح می‌دهد شب سه ساعت تا یک بعد نصف شب مطالعه می‌کند، آن

یکی پا می‌شود سینما و پارک می‌رود، آن یکی پا می‌شود پارتی می‌رود، نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش این است که آن نمرهٔ دو می‌گیرد، آن [یکی] نمرهٔ بیست می‌گیرد! هر دوی اینها استعداد دارند، هر دوی اینها حافظه دارند و هر دو اینها [عقل و شعور دارند]؛ [اما] آن یکی از امکانات خودش برای رسیدن به تعالی استفاده می‌کند، [ولی] آن [دیگری] امکاناتش را هدر می‌دهد، نه اینکه ندارد! دارد هدر می‌دهد، شاید استعدادش از این هم بیشتر باشد، شاید حافظه‌اش از این هم بیشتر باشد.

-: درست است.

-: چرا [او] نمی‌آید [امکانات و اوقاتش را هدر بدهد] و به فکر آینده و به فکر صلاح خودش [است]؛ [اما] چرا [آن دیگری] نمی‌آید این کار را بکند؟ یعنی با اختیار خودش، با فهم خودش، با ادراک خودش می‌گوید: «رهایش کن، درس خواندیم نخواندیم؛ رها کن، یک‌طوری نمره را پاس می‌کنیم، فلان می‌کنیم و زندگی‌مون می‌گذرد دیگر؛ من که پدرم پولدار است، حالا چه درس بخوانم چه

نخوانم بالأخره استفاده می‌کنم و می‌روم!» و استعداد خودش را از بین می‌برد درحالتی‌که در همان شرایطی هست که این [یکی] هست، در همان فضایی هست که این هست، همان استادی که هست برای این [هم] هست؛ هیچ تفاوت ندارد، فضا یکی، شرایط یکی، همه یکی، [فقط مسئله این است که] این یکی می‌خواهد [اما] او نمی‌خواهد! [او] به دنبال هوی و هوس و فلان و پارتی و شب‌نشینی و فلان و فلان می‌رود، این به‌دنبال درس و مطالعه و فلان و این چیزها می‌رود. درست شد؟

چه کنیم که سعادت خودمان را تامین کنیم؟

عرض بنده این است که بنده و شما، نه کاری به اجتماع داریم نه کاری به فضا [و] فضاسازی داریم، نه کاری به مسائل داریم، نه کاری به جریانات داریم، نه کاری به دولت داریم، کاری به هیچ‌کس نداریم؛ ما چه کنیم که سعادت خودمان را تأمین کنیم؟ تمام شد.

این مسئله مورد نظر من است. آیا ما باید همان یک‌بُعدی باشیم یا سه‌بعدی باشیم؟ ما به نوابغ کاری

نداریم، ما به اینکه فرض کنید که بزرگانی قبلاً بودند و حالا در هر قضیّه [یا] در هر مسئله‌ای در رتبه‌های مختلف آمدند و رفتند کاری نداریم؛ الآن من یک انسان هستم، یک عمری را خدا برای من قرار داده [و در این مسئله] شکّی ندارم؛ حالا بنده پانزده سال، ده سال بیشتر عمر ندارم، در این ده سال منِ انسان چه کنم؟ حالا چون فضای من یک فضای نامناسب است من هم باید بدبخت شوم؟! چون حالا اجتماعِ من برای افراد، یک اجتماع ناکافی است بنده باید خودم را از بین ببرم؟! خب [می‌توانم] بلند شوم یک جای دیگر بروم، [می‌توانم] بلند شوم جای خودم را عوض کنم، شهر خودم را عوض کنم، دیار خودم را عوض کنم، پوزیشن خودم را عوض کنم، [موقعیّتم را] به‌جای دیگر تغییر دهم؛ من انسانم، الآن فکر دارم، الآن شب پنجشنبه است، فرض کنید که به من گفته‌اند یا خودم به حسب همین مطالب به این نتیجه رسیده‌ام که ده سال دیگر بیشتر عمر نمی‌کنم، درست شد؟ این ده سال چه باید بکنم؟

این عرض بنده است. آیا بگذارم زندگی‌ام

همین‌طور برود؟ یا اینکه مسائلی هست که می‌توانم نه اینکه نتوانم! من پریدن و بال زدن به‌سمت بالا را نمی‌توانم، آن کار کبوتر و کار گنجشک است؛ رفتن در دریا و [اقیانوس] را بنده نمی‌توانم، آن کار نهنگ و کار ماهی و اینهاست؛ اموری که کوه را از اینجا بردارم و به اینجا [بگذارم] را نمی‌توانم، بنده یک سنگ صد کیلو را نمی‌توانم بردارم، حالا [چطور] بخواهم یک کوه را بردارم! این به من ارتباط ندارد.

این چیزی‌که به من مربوط هست، این چیزی‌که من الآن در خودم می‌بینم، [آینکه] به آنچه را که می‌توانم برسم نرسیدم، این احساس نقصانی که دارم می‌کنم، آن مقصودی که خدا از خلقت من منظورش بوده و من را می‌توانسته به یک فرد متعالی و یک فرد [کامل] برساند، آیا الآن آن در من حاصل شده یا نه؟ می‌بینم حاصل نشده، الآن چه کنم؟ این مسئله است. حالا فرض کنید که قضیّهٔ مردم این‌طور هستند، آن این‌طور است، این ارتباط به من ندارد! [اینکه] اجتماع این‌طور است، به من چه مربوط است؟! اجتماع این‌طور است! بنده هم در یک فضا و در یک محیطی بودم که در آن کلاس درس، هفده نفر دنبال

چیزهای دیگر بودند به من چه ربطی دارد! من دنبال درس و بحث و کارهای خودم بودم. بنده وقتی‌که درس می‌خواندم ـ در آن زمانی که درس می‌خواندم ـ کنار من شاگردی بود [که] همان درس را پنج دقیقه مطالعه می‌کرد، [اما] بنده همان درس را دو ساعت مطالعه می‌کردم؛ حالا بنده بگویم که ـ فرض کنید ـ چون او پنج دقیقه مطالعه می‌کند من هم پنج دقیقه مطالعه کنم؟!

مرحوم پدر بنده [علامه طهرانی] ـ خدا [ایشان را] رحمت کند ـ، خب ایشان یک عالم برجسته و اصلاً در یک افق دیگری بوده؛ ایشان از نظر فلسفه شاگرد علاّمه طباطبائی بودند، مثل مرحوم مطهّری که شاگرد علاّمه طباطبائی بودند. ایشان می‌گفتند: «ما با عدّه‌ای پیش علاّمه طباطبائی اسفار ـ همان فلسفهٔ صدرالمتألّهین، یعنی بالاترین کتاب فلسفی ـ ایشان می‌گفتند که ـ می‌خواندیم؛ علاّمهٔ طباطبائی یک نفر، در یک فضا، در یک محیط، با یک افراد درس که می‌دادند، شخصی بود دو سه صفحهٔ کتاب را یک ربع مطالعه می‌کرد [و] فردا می‌آمد درس

علاّمه، من می‌رفتم شش ساعت مطالعه می‌کردم! با اینکه ایشان از نظر استعداد از همه استعدادشان بالاتر بود، از نظر حافظه که اصلاً ایشان نبوغ داشت و اصلاً به اصطلاح یک نبوغ علمی داشت. درعین‌حال او ـ هم یک آدم عادی بود، یعنی آدمی بود [که] استعدادش [عادی بود] ـ [اما] می‌رفت یک ربع مطالعه می‌کرد، [ولی] من می‌رفتم شش ساعت مطالعه می‌کردم؛ خب چه کسی به نتیجه می‌رسد؟ خودش انتخاب دارد می‌کند، خودش پیگیری می‌کند، خودش تعقیب می‌کند، خودش دارد این کار را انجام می‌دهد، [خب] به مطلوب می‌رسد؛ لذا ایشان به همان چیزی که مورد نظرش بود رسید، ایشان به همان بالاترین مرتبه‌ای که شما می‌توانید برای یک انسان متعالی در نظر بگیرید رسید؛ خیلی از هم سن و سال‌های خودشان نرسیدند [و در] همین مطالب پایین و افراد خیلی پایین و در همین سطح بودند؛ [بنابراین] مسئله دست خودمان است.

-: حاجی، اتفاقاً من دقیقاً همین نظر شما را که الآن فرمودید دارم، ولی بحث این است که در آیینی که من الآن دارم می‌بینم اجرا می‌شود این‌طور نیست!

انسان مقصود و وظیفهٔ خود را در نظام خلقت دریابد

-: بنده به شما عرض کردم، ما بحثمان بحث مسائل اجرائی و جریاناتی که داریم می‌بینیم و در دور و برمان [وجود دارد]، نیست؛ اگر بخواهیم در آن قضیّه وارد شویم، به همه چیز اشکال [وارد] است، یعنی الآن به همهٔ کشورها، به همهٔ ادیان، به همهٔ افراد ایراد وارد است، به ما هم در اینجا وارد است؛ [اما] ما آن بحث را نمی‌کنیم.

ما اصلاً بحث می‌کنیم [از این]که ما هستیم، هیچ‌کس هم الآن در ایران نیست؛ جناب آقای آلبرت یک نفر هستند [که] در ایران دارند زندگی می‌کنند، هیچ‌کس [دیگری] هم نیست، یک زراعت دارند، یک [شغل] دارند [و] دارند طبق همان زراعت و کارشان و زندگیشان را می‌گذرانند؛ الآن در ارتباط با اعتقادشان، در ارتباط با خدایشان، در ارتباط با آنچه را که در پیش دارند و بعد از ده سال دیگر، بیست سال دیگر ـ حالا إن‌شاءالله خدا عمر زیاد بدهد ـ [که] قطعاً ما از این دنیا می‌رویم و در این شکّی نیست، برای رفتن بعد از این دنیا چه باید بکنیم؟ این

مسئله است.

اینکه الآن ـ فرض کنید که ـ فلان کار را می‌کنند، اشتباه اجرا [می‌کنند و] فلان، بنده خودم همهٔ اینها را قبول دارم، خیلی از کارها خلاف است؛ از اوّل هم عرض کردم که اگر شما بخواهید دین اسلام را از دیدگاه کار امثال بنده نگاه کنید که واویلاست! اصلاً اسلام را نپذیرید بهتر است؛ اما اگر بخواهید اسلام را به‌عنوان یک آیین و دینی که آن آیین می‌تواند شما را به آن بالاترین نقطهٔ اوج انسانیّت برساند، نگاه بکنید، چه باید بکنید؟ این عرض بنده است.

-: من دیگر وقتتان را نگیرم تا وقت دیگر.

-: إن‌شاءالله.

-: خیلی خسته شدید، متوجّه هستم.

-: إن‌شاءالله که امیدواریم در فرصت دیگر یک مجال بیشتری داشته باشیم که خب طبعاً لابد برای حضرت‌عالی یک سؤالات جدیدی هم پیش می‌آید و پیش خواهد آمد و بنده هم توقّع این را ندارم که با وجود گذرانِ این مدّت و ارتباط با مسائل مختلف، ما بتوانیم در یک جلسه به همهٔ نقاط بپردازیم و بخواهیم به همهٔ مسائل بخواهیم برسیم؛ نه، باید این

ارتباط در اوقات مختلفه ـ اگر حضرت‌عالی تمایل دارید ـ مستمر باشد و هرچه که مورد نظرتان هست [و ابهاماتی که وجود دارد پاسخ داده شود.]

مبنای بحث درمباحثات وگفتگوها باید واقع باشد نه معتقدات شخصی افراد

همان‌طوری که عرض کردیم من در یکی از سخنانتان، بعضی از مطالبی را می‌شنیدم که خواستم این مطلب را هم خدمتتان عرض کنم که اگر مبنای صحبت و مبنای بحث بر اینکه «من اعتقاد دارم» نباشد، [بلکه] بر اینکه «چه هست» باشد؛ یک وقت می‌گویم اصلاً من اعتقاد دارم امروز روز است [و] بی‌خود شما شب می‌بینید! خب شما به من چه جواب می‌دهید؟ خب اصلاً من اعتقاد دارم الآن روز است، خب خل شدم دیگر! خب این دیگر [صحیح] نیست دیگر، اینکه دیگر خیلی واضح است، خب بابا شب است دیگر، همه دارند می‌بینند [که] شب است دیگر، شما هم نگاه کن ببین خورشید نیست و فلان.

[بنابراین شما] ببینید چه هست، واقع چیست و آنچه را که [واقع هست، مبنای بحث قرار دهید]؛ منتهی اشکال ندارد، ممکن است ما خلاف ببینیم،

خود من هم ممکن است یک مسائلی را خلاف درک کنم،[این مطلب] اشکال ندارد؛ ولی بنای صحبتمان، بنای گفتگویمان، بنای بحث‌هایی که می‌کنیم بر اینکه من نظرم این است نباشد، [بلکه] بر این [باشد] که آیا این نظر صحیح است یا نه؟ بر این مسئله باشد؛ اگر این‌طور باشد خب خیلی راه باز می‌شود و صحبت خیلی هموار می‌شود و خیلی مطلب [و] مجلس صمیمی می‌شود و افق خیلی با همدیگر نزدیک می‌شود. الآن من خیلی از مطالبی که شما فرمودید استفاده کردم و انسان همیشه باید از [مطالب] افراد استفاده کند.

منتهی خب عرض بنده این بود که این مطالبی که می‌فرمایید، صحبتی که می‌کنیم، در همان [راستا] یک خط را بگیریم، به نتیجه برسیم، بعد وارد مطلب دیگر شویم؛ اگر بخواهد مسائل در همدیگر بیاید و اینها [باعث می‌شود] آن مطلب [و] رشتهٔ اصلی صحبت از دست انسان خارج می‌شود؛ [لذا] یک مسئله را [به نتیجه برسیم، بعد وارد مطلب دیگر شویم.]

ببینید من [خودم در بحثی که داشتیم] یک خط

را گرفتم؛ یک قوانینی را ترسیم کردم، قوانینی که خود مردم وضع می‌کنند، یک قوانین، قوانینی که از ناحیه خدا بود؛ فرق بین قوانین مردم با قوانین خدا چیست؟ آن کسی که قوانین مردمی را وضع و تدوین می‌کند باید یکی مثل خود افراد مردم باشد؛ آن کسی که [مبلّغ] قوانین الهی باشد باید از طرف خدا باشد ـ همهٔ این [مطالب] را [یک‌به‌یک بیان کردیم]، در هر کجای این قضیّه اگر ایراد دارید بسیار خب بگویید ـ؛ بعد وقتی‌که جدا کردم، گفتم خب ما با قوانین مردم کاری نداریم، [لذا] سراغ قوانین الهی آمدیم؛ در قوانین الهی چون از ناحیه پروردگار می‌آید پس بنابراین باید فیکس باشد، باید درستِ‌درست باشد، باید کارکت‌کارکت باشد و هیچ [تصوّر خللی در آن] نمی‌شود [کرد]؛ مو لای درزش نباید برود، این قوانین قوانین الهی است.

-: ببخشید بحث من درست همین نقطه است که الآن شما فرمودید.

ـ: احسنت، حالا صحبت در این است که باتوجّه به جوّی که شما در [آن] قرار گرفتید، خب ما هم

قرار گرفتیم، [بلکه] همه قرار گرفتند، خب طبعاً شبهات پیش می‌آید [که]: پس این کارها چیست؟! پس این مطالب چیست؟! پس اینکه اینها به ما می‌گویند چیست؟! من در صحبتم از اوّل به این [مطالبی] که اینها می‌گویند چیست کار نداشتم.

-: عذر می‌خواهم من فکر می‌کنم که برای تمام اینها علّت وجود دارد؛ ببینید من در صحبتم گفتم ـ باز هم عذرخواهی می‌کنم، چون دیگر اگر اجازه بدهید از خدمتتان مرخّص شوم، چون من نگران شما هستم که خسته نشوید؛ ـ گفتم که اگر قوانین، قوانینی باشد که مکان داشته باشد یعنی ساکن است، پس ما دیگر نباید انتظار حرکت داشته باشیم.

-: بله.

-: این ساکن است.

-: بله.

-: اگر ما می‌پذیریم که قوانینمان پویاست و حرکت دارد، آن‌وقت دیگر نمی‌توانیم بپذیریم که ساکن است.

-: بله درست است، بنده این را قبول دارم. ما می‌توانیم دوتا نحوه ترسیم کنیم.

-: من الآن در بحرانم اگر شما این را می‌گویید غیر قابل تغییر، پس هیچ حرکتی دیگر قاعدتاً نیست.

-: نه، ببینید من این را می‌خواهم عرض کنم که دودوتا می‌شود چندتا؟

-: خب قاعدتاً چهارتا.

-: چه زمانی این [مسئله] ـ به اصطلاح ـ [ثابت شده]؟

-: شاید دوهزار سال است.

-: [پس] چرا تغییر نکرده؟!

-: چرا حاجی، خیلی تغییر کرده.

ـ: دودوتا الآن می‌شود پنج‌تا؟!

-: بله می‌تواند ۵ تا باشد، می‌تواند حتّی نصفی (یک‌دوّم) هم بشود.

-: چطور؟! چطور می‌شود [که] دودوتا [بشود پنج‌تا]؟!

-: تا وقتی که عددها بزرگ بودند، دودوتا چهارتا بود؛ اما از زمانی‌که توانستند اتم و ذرّاتش را پیدا کنند، دیدند نه، می‌تواند دودوتا بشود یک‌دوّم، نصفی.

-: چرا؟! چرا این‌طور است؟! من این را قبول ندارم! از کجا [این مطلب را می‌گویید؟!] شما هرچه را در نظر می‌گیرید، شما عدد را می‌برید روی آن مصداق خارجیش؛ این الآن چیست؟ [قاعدتاً] یک است؛ این یک است یا دو تاست؟ این یکی است؛ شما این را در کنار این می‌گذارید دیگر می‌شود دو تا.

-: درست است.

-: درست، عدد که قابل تغییر نیست؛ شما همین‌که می‌گویید: «دودوتا می‌شود نصف»، یعنی شما با اینکه برای عدد جایگاه خودش را در نظر گرفتید در عین حال می‌آیید [جایگاهش را] تغییر می‌دهید، یعنی «یک» که باید در مقابل «یکِ» دیگر باشد این مقابل یک بودن را حذف می‌کنید و این را تبدیل به نیمش می‌کنید! این «یک» هیچ‌وقت «نیم» نمی‌شود، یک همیشه یک است؛ [بنابراین] اگر شما آمدید آن که یک بود نصف کردید، این در اینجا دیگر دو تا شد، دیگر یک نداریم. التفات کردید؟

اشتباهی که الآن فیزیک‌دان‌ها دارند می‌کنند همین مسئله است؛ اینها می‌آیند یک مفهومی را که

آن مفهوم، مفهوم لایتغیّر است تبدیل به تغیّر می‌کنند! اگر قرار باشد بر اینکه این مفهوم لایتغیّر، تبدیل به تغیّر بشود، خود این تغیّر هم دیگر نمی‌تواند به‌عنوان یک امر ثابت باشد، پس خود متغیّر هم می‌شود متغیّر؛ پس شما دیگر نمی‌توانید بگویید دودوتا می‌شود نصفی، چون خود قانونِ این متغیّر دیگر ثابت نیست.

-: بارک الله.

قوانین الهی ثابت و لایتغیّر هستند

-: پس بنابراین ما یک قوانینی داریم که آن قوانین، قوانین لایتغیّر است، اصلاً [در آنها تغییر راه] ندارد؛ مثلاً فرض کنید که احترام ـ حالا اصلاً چرا ما به [سراغ] مسائل ریاضی و فیزیک برویم؟ ـ یک مسئله داریم [که] مسئلهٔ احترام است؛ احترام به بزرگتر، احترام به هم‌نوع، این یک مطلبی است که فطرت انسان [آن را به‌عنوان یک اصل می‌پذیرد] ـ یعنی بیاییم خیلی مسئله را ساده‌اش کنیم، حالا نرویم در مسئلهٔ فیزیک یا ریاضی ـ؛ احترام به یک بزرگتر، احترام به هم‌نوع، این احترام یک اصل پذیرفته شدهٔ

فطری است؛ نه هیچ‌کدام کاری به دین ندارد، درست شد؟ حالا اگر قرار باشد بر اینکه در ۱۴۰۰ سال پیش پیغمبر آمدند گفتند: «وَقِّرُوا کِبارَکم وَ ارْحَمُوا صِغَارَکُم »به بزرگان خودتان احترام بگذارید، پیرمرد را دارید می‌بینید کنار [خیابان] نشسته [و] یک بار دستش است، نمی‌تواند در خانه‌اش ببرد؛ آیا انسانیّت اقتضا می‌کند [که] بارش را ببرید یا نه؟

-: بله.

-: خیلی خب. خب الآن چطور؟ آیا دیگر الآن [و در این زمان] چون این مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش بوده نباید برد؟! الآن دیگر باید قوانین تغییر کند، آن مربوط به پیغمبر آن زمان بوده؛ الآن نه‌تنها نباید بارش را برد بلکه باید بار را برداشت بر سر [و] مغزش زد! [یا] فرض کنید که [باید او را] گرفت [و] یک آسیبی هم به او زد! [واضح است که این مطلب] غلط است. [بنابراین] قانون تغییر نمی‌کند، احترام به بزرگتر احترام است، چه پیغمبر بگوید چه پیغمبر نگوید، چه ده هزار سال پیش [در زمان] حضرت آدم باشد چه الآن.

یک قوانینی ما داریم، اصول اخلاقی، مسائل

کلّی، که این مربوط به عبادات انسان می‌شود، مربوط به اخلاق می‌شود، مربوط به یک امور انسانی و فطری می‌شود؛ که اینها هیچ‌وقت تغییر پیدا نمی‌کند.

بله، همان‌طوری‌که می‌فرمایید یک مطالبی هم داریم [که] هر زمانی برای خودش موجب تغییر و تحوّل آن قانون می‌شود؛ حالا مثال‌های زیادی [در این رابطه] داریم؛ فرض کنید که یکی از [احکام] اسلام این است که دست زدن به خون اشکال دارد، یعنی [برای] انسان چه خوردن خون [یا] استفاده از [آن] مثلاً فرض بکنید که حرام است؛ خرید و فروش خون حرام است و این [چنین معامله‌ای] به اصطلاح باطل است و باید دوری کرد. بسیار خب؛ این حکم حکمی بوده که درآن زمان [صدر اسلام] بوده و پیغمبر این حکم را گفتند و درست هم بوده، چرا بوده؟ چون اولاً خوردن خون بسیار خطرناک است و موجب مرض‌های بسیار زیادی می‌شود و این [مسئله] اصلاً خطرات بسیار زیادی هم دارد و بسیار چیز پلیدی است و اصلاً افراد انسان [و] فطرت انسان هم این را قبول نمی‌کند. بسیار خب؛

ولی [این مسئله] مربوط به آن زمان بوده؛ استفاده از خون، خرید و فروش خون، به کاربردن خون، این [احکام] در یک زمانی [بوده] که به‌مسائل خون پی نبرده بودند؛ فرض کنید که سوزنی نبوده، آمپولی نبوده، اطّلاعشان بر آن استفاده‌هایی که می‌شود از خون [داشت]، نبوده و طبعاً هم باید این‌طور باشد.

اما وقتی‌که زمان عوض می‌شود [این احکام نیز تغییر پیدا می‌کنند]؛ تازه الآن خون به‌عنوان یک مسئلهٔ بسیار مهم پزشکی که [آن را] به‌عنوان جزئی از اجزاء بدن به‌حساب می‌آورند، برای آن یک حساب و کتاب جدایی قرار داده‌اند؛ فرض کنید افرادی‌که تصادف می‌کنند، مسئله‌ای برایشان پیش می‌آید، عملی در بیمارستان دارند انجام می‌دهند و الآن نیاز به خون دارند، [این خون] الآن یک مادهٔ بسیار حیاتی است؛ آیا ما می‌توانیم بگوییم الآن هم خرید و فروش خون اشکال دارد؟! الآن هم [به آن] دست نزنید! الآن هم [آن را] دور بریزید! نه دیگر، الآن [حکم آن] تغییر پیدا کرده.

[بنابراین] درست این مطلبی که شما می‌فرمایید مربوط به این است؛ ما در اسلام هم خیلی [از]

احکام [و] قوانینی [را] داریم [که] مربوط به آن‌موقع بوده، [اما] الآن انجام نمی‌دهیم؛ با حرکت و بستر زمان همهٔ اینها تغییر کرده.

قوانین و مبانی اصلی ادیان با گذشت زمان تغییر نمی‌کند

ولی قوانین اصلی و غیر قابل تغییر که هر دینی برای خودش دارد، دیگر با گذشت زمان که عوض نمی‌شود. این [خود] یک مسئله‌ای است، چه قوانینی که مربوط به شخص است یا قوانینی که مربوط به اجتماع است؛ [لذا] ممکن است خصوصیّاتش تغییر کند ولی اصل آن قانون به‌جای خودش محفوظ است.

فرض کنید که در اسلام است کسی‌که عمداً فرد دیگری را به قتل برساند ـ در قانون یهودیّت هم هست در مسیحیّت هم هست فرقی نمی‌کند ـ باید این [شخص] قصاص [و] اعدام شود؛ خب حالا فرض کنید چون الآن که در این شرایط هست، نباید [اعدام و قصاص] باشد! [مگر شرائط] چه فرقی می‌کند؟! این انسانی که الآن در این زمانه [است]، از این نقطهٔ‌نظر با انسان ۱۴۰۰ سال پیش چه فرقی

می‌کند؟! انسان ۱۴۰۰ سال پیش می‌آید بر اساس کینه، بر اساس حقد، بر اساس مسائل غیر انسانی یک نفر را به قتل می‌رساند و از بین می‌برد و اعدام می‌کند، الآن هم همین‌طور است؛ [الآن هم انسان] فرض کنید بر اساس کینه، بر اساس خورده حساب، بر اساس این مسائل می‌آید [و] شخصی را به قتل می‌رساند؛ شخص [به] خواستگاری [شخصی] رفته [و از زنی خواستگاری] کرده، یک خواستگار دیگر آمده می‌گوید: «اگر بیایی از این خواستگاری کنی، من تو را به قتل می‌رسانم!» [زن می‌گوید:] «من نمی‌خواهم زن تو شوم، نمی‌خواهم تو شوهر من شوی؛ [حالا] چون نمی‌خواهم باید من را به قتل برسانی؟!» خب این شد آدم؟! خب [چنین شخصی را] باید گرفت اعدامش کرد.

اینها قوانینی است که تغییر نمی‌کند، آن زمان قصاص بوده، الآن هم باید قصاص باشد؛ منتهی باید دید شرائط چطور است، مسائل چطور است؟ آیا عمد بوده [یا] غیر عمد بوده؟ اینها را باید بررسی کرد.

[در اسلام] بعضی از قوانینِ ـ در هر دینی هم

همین‌طور است، در همان قوانین ملل هم همین‌طور است، در قوانینی که خود مردم وضع می‌کنند ـ فیکس [و ثابت] داریم که این قوانین همیشگی [و] پیوستگی است؛ فرض کنید که دفاع از وطن جزء قوانینی است که لازم است و این قوانین قابل تغییر نیست، همیشه همین‌طور است. شما هر کشوری بروید، [حتّی] بورکینافاسو هم بروید این قانونِ دفاع از کشورش [را] دارد، حالا یا زورش می‌رسد یا نمی‌رسد این یک مطلب دیگری است، [اگر] زورش برسد باید دفاع کند. خب این [مسئله] لایتغیّر است.

ولی خب یک قوانینی داریم که عوض می‌شود، قوانینی که مربوط به قوانین شهروندی [است]، قوانینی که [با] این تغییر [و] تحوّلاتی که در آنجا پیدا می‌شود [عوض می‌شود]؛ فرض کنید که در یک زمان راه و ترابریشان به یک کیفیّت بوده، الآن خب تغییر پیدا می‌کند؛ فرض کنید که یک زمانی [از] خط ریل و راه‌آهنشان قطارهای باری می‌رفته، الآن می‌گویند: «چون‌که ریل [برای] صد سال پیش است نباید عوض کنیم!» نه، همهٔ ریل‌ها را باید عوض کنیم

[و] تبدیل به ریل‌های دیگر، فرض کنید منو ریل کنیم، چون باید با مسائل جدید بسازد؛ خب این مشخص است [که] زندگی مردم دست‌خوش تغییر است، [لذا] قوانین هم باید دست‌خوش تغییر باشد.

پس بنابراین ما در ادیان دو قانون داریم، یک قانونی که باید آن قانون را همیشه انسان چون انسان است مورد لحاظ قرار بدهد؛ قانونی که به‌واسطهٔ شرائط زندگی، آن قانون برای انسان وضع شده؛ شما در این‌صورت حتّی اگر شهرتان را هم عوض کنید [آن] قانون هم عوض می‌شود. در مدینه در همان زمان پیغمبر ممکن بود یک قانون اجرا شود ولی در فلان‌جا به‌خاطر شرائط و وضعیّت آب و هوایی، قانون فرق می‌کرد؛ [لذا] اختصاص به این زمان ندارد، در همان زمان هم همین‌طور بود. فرض کنید حالا نسبت به مسائل روزه و کفّارات و این مسائل، برای افرادی‌که در عربستان بودند [قانون] این بود که این را به فقیر بدهند، ولی برای افرادی‌که در نواحی ایران و در نواحی شمال بودند قانون این بود که فلان چیز را بدهند؛ آنها [مردم عربستان] غذایشان آن بود، آنها [مردم نواحی شمالی و ایران] غذایشان آن بود؛

فرض کنید آنها کیفیّت زندگیشان به آن نحو بود، آن[ها] کیفیّت زندگیشان به آن نحو بود. [بنابراین] در همان زمان هم همین‌طور بود که قوانین متناسب [با] حال، وضع، محیط و آن اجتماع فرق می‌کرد [و] آن مسائل تفاوت پیدا می‌کرد.

وقایع و مسائل خارجی ثابت و لایتغیّر هستند و بر حسب قدرت و توان بشر تغییر پیدا نمی‌کنند

این از نقطهٔ‌نظر قوانینی که ما حالا صرف نظر از خود اسلام و دین اسلام، ما یک مشت قوانین ثابت داریم که اینها به خود واقع برمی‌گردد، یعنی به خارج برمی‌گردد به مسئلهٔ واقع برمی‌گردد.

مثلّث یعنی یک شکلی که از سه ظلع تشکیل شده؛ خیلی خب، آیا ممکن است شما یک مثلثِ با چهار ضلعی تصوّر کنید؟ اصلاً امکان ندارد! چون همین‌که می‌گویید چهار، یعنی سه نیست؛ خب این یک قانون است.

[یا مثلاً] ذوزنقه آن است که پنج ضلعی باشد؛ حالا بگویید من ذوزنقه‌ای می‌خواهم که این دایره‌ای باشد [و] قطرش با همهٔ شعاعش به یک نحو باشد!

این معنا ندارد! شما از اوّل ذوزنقه را ترسیم کردید، ذوزنقه که نمی‌تواند دایره باشد، بعد دایره را ترسیم کردید؛ [طبعاً] حکم دایره [و] درآوردن محیط [آن] با حکم ذوزنقه [و] درآوردن محیطش تفاوت می‌کند، هر کدام برای خودش قانون جدایی دارد و این [مطلب را] چه [در] زمان [حضرت] آدم باشد، چه [در] زمان قیامت باشد، خدا هم نمی‌تواند عوض کند! یعنی خدا هم ذوزنقه را در عین اینکه ذوزنقه است، نمی‌تواند مربّع کند، [این] امکان ندارد! خدا هم نمی‌تواند مثلّث را تبدیل به مربّع کند! یعنی [نمی‌شود] مثلث در عین اینکه سه ضلع دارد، درعین حال مربّع [شود]! [آیا] خدا می‌تواند این کار را بکند؟ یک چیزی نیست که حالا بگوییم: «نه، چون خداست می‌تواند، حالا چون پیغمبر، پیغمبر است می‌تواند»؛ خب نمی‌تواند! چون وقایع خارجی و مسائل فیکس خارجی، اینها اموری نیست که در اختیار یک شخصی باشد و بر حسب قدرت و توان بشر بخواهد تغییر و تحوّل پیدا کند.

مطالب [و] آنچه‌را که از ناحیهٔ پروردگار در ادیان می‌آید ـ چه در ادیان قبل که دین مسیح یا حضرت

موسی باشد یا در دین اسلام ـ به دو قسم تقسیم می‌شود: یک قسمش قسمی است که لایتغیّر است، تغیّر درآن پیدا نمی‌شود؛ یک قسم [هم] قسمی است که نه، درآن تغیّر پیدا می‌شود. چرا، در آن [قسمی] که تغیّر پیدا می‌شود، دست انسان باز است که [عوض] کند؛ فرض کنید خودش [می‌تواند] بر طبق آن موقعیّتی که قرار می‌گیرد [و] در همان محدوده‌ای که به او اجازه هم داده شده می‌تواند [عوض] کند، دستش باز است، اختیار تغییر و [تغیّر] را دارد. [البته] پایش را فراتر نگذارد، از خط قرمز نگذرد و هر کاری که دلش می‌خواهد نکند.

بنده خیلی از محضرتان بهره‌مند شدم و ارتباط با حضرت‌عالی را خیلی برای خودم مغتنم می‌شمارم و امیدوارم که حضرت‌عالی هم به‌عنوان یک برادر کوچک ـ ما که برای ادامه و رفاقت با شما قابل نیستیم اما اگر شما ـ از نقایص [ما] چشم پوشی کنید، شاید [در این‌صورت] ما برای جناب عالی قابل تحمّل باشیم.

إن‌شاءالله که امیدوارم بتوانم در فرصت نزدیک،

در فرصت آینده در خدمتتان باشم، إن‌شاءالله.

ـ : إن‌شاءالله.

ـ : برویم که حاجی را خیلی زیاد خسته کردیم.

ـ : خیلی خوش‌وقت بودم و منتظر؛ حالا این هم خدمتتان عرض کنم که من امشب قصد سفر داشتم ولی وقتی شنیدم که یک هم‌چنین موردی هست، گفتم که نه، بنده سفرم را کنسل می‌کنم و منتظر زیارت ایشان خواهم بود.

ـ : به‌هرحال از دید من شما این‌قدر سیرت خوبی دارید که به دل آدم می‌نشیند.

ـ : سلمکم الله إن‌شاءالله. إن‌شاءالله که پیوسته مورد [...]

ـ : حاجی شما تشریف بیاوردید سمت ما، ما طرفای چِندار هستیم.

ـ : آمدند آن طرف‌ها؟

ـ : بله سمت ساوجبلاغ هستیم، ساوجبلاغ، هشتگرد؛ نزدیک هشتگرد، قبل از چِندار کوهسار می‌شود.

ـ : کرج؟

ـ : هان هشتگرد، چشم بسیار خب.

ـ : آب و هوای خوبی دارد.

ـ : إن‌شاءالله خدمتتان می‌رسیم.

ـ : خیلی خوشحال می‌شویم.

ـ : بله، حتماً حتماً. ما که از شما خوشمان آمد حالا دیگر شما را چه عرض کنم بله.

ـ : بله دل به دل راه دارد، درست است. بله إن‌شاءالله هرچه زودتر خدمتتان می‌رسیم. حالا اگر یک نان و پنیری تحمّل می‌کنید در خدمتتان [باشیم].

ـ : خیلی سپاسگزارم.

ـ : چون بالأخره از راه دور آمدید و بخواهید هم برگردید و الآن هم دیگر شب است و یعنی تا بخواهید چیز کنید حالا اگر چیز بکنید در خدمتتان.

ـ: خیلی سپاسگزارم إن‌شاءالله قسمت بشود یک وقت دیگر شما هم تشریف بیاورید؛ من حقیقتش چون نمی‌دانستم مسیرم کجاست؟ چقدر در راه خواهم بود؟ این حیواناتم را تا الآن همین‌طور گرسنه گذاشتم؛ یعنی یک گناه بزرگی خودم کردم.

ـ : خب برویم.

ـ : سلّمکم الله.

ـ : حاج آقا اجازه می‌دهید؟

ـ : خیلی خوشحال شدم، از صمیم قلب این را گفتم؛ خیلی صحبت‌های خوبی بود، حالا من فکر کنم جلسات بعد یک کم بیشتر راحت‌تر هستیم، چون [این جلسه] دیگر بیشتر معارفه و دیدن همدیگر بود، آن‌موقع آدم بهتر و راحت‌تر هم می‌تواند صحبت کند.

ـ : بله بله بله، همینطور است.

ـ : از لطفتان خیلی سپاسگزارم که به من در خانه‌تان وقت دادید و از راهنمایی‌هاتون؛ در حرف‌هایتان خیلی مطالب را من گرفتم، مخصوصاً در این قسمت آخری که گفتید واقعاً این مطلب یک قسمت از مطالب ذهنم بود.

ـ : إن‌شاءالله که امیدواریم پیوسته، همیشه و همه‌جا خداوند ما را مؤفّق کند به آنچه که خیر و صلاحمون است.

ـ : شما با این عدد ذوزنقه و دایره، من را بدجوری در فکر انداختید.

ـ : مخمصه.

ـ : بدجوری در فکر انداختید.

ـ : سلّمکم الله ان‌شاءاللَه.

ـ : خب برویم. اجازه هست؟

ـ : مرحمت عالی کم نشود، لطف عالی زیاد.